

کارتاژ دوباره پا گرفته با دشمن دیرین خود برابر می‌ایستاد و امید بسیار می‌رفت که کین کهن را بازجوید. لیکن هانیال در خاک دشمن درباستها داشت و نیازمند بود که کارتاز به پشتیبانی او برخیزد و با سپاه و پول و خواربار و افزار جنگ به او یاری کند. بارها این خواهش را از سنای کارتاز کرد و باور نکردنی بود که کارتاز پشتیبانی و یآوری از چنان سردار غیرتمندی دریغ گوید، سردار گردنفرازی که با جانفشانیهای مردانه خود کارتاز را از مرگ رها می‌ساخت.

ولی در کارتاز خویهای ناپاک بود. انبوهی از سررشته‌داران روانه‌اشان بیمار و همه به درد خودخواهی و رشک گرفتار بودند. یک دسته پست‌نهادانی که از دست خودشان کاری بر نمی‌ساخت و جز گمنامی بهره از زندگانی نمی‌داشتندی، دلیریهای هانیال و نامداری او را بر نمی‌تافتندی و شب و روز در آتش رشک می‌سوختندی. اینان به خواهشهای هانیال ارج نگذارده دستگیری از او دریغ می‌گفتند و هر زمان به بهانه دیگری دست می‌یازیدند.

چنین توده‌ای بایستی نابود شود. چنین مردمی در برابر رومیان غیرتمند و پاکدامن سزاوار آزادی نبودند. بایستی یوغ بندگی آنان را به گردن گیرند. هاملکار و هاسدروبال و هانیال بیهوده می‌کوشیدند.

باری هانیال چون از یآوری همشهریان خود نومید شد، باز شکست به خود راه نداده درباستهای سپاه را از یونانیان و خود ایتالیا بسیج کرد. برادرش هاسدروبال را از اسپانیا به یاری خود خواند و با آنکه چنان برادر جوان و دلیری را در جنگها از دست داد باز از پای‌نشست و از خاک روم بیرون نرفت تا کار به آنجا کشید که رومیان نیز به حال کارتاز تاختند و جنگ را با افریقا در انداختند. در این هنگام بود که کارتاز به یاد هانیال افتاد و او را به یاری خود خواند. هانیال پس از آنکه ده و اندی سال در ایتالیا به سر کرده بود، از آنجا بیرون رفت. در افریقا نیز یک جنگ بزرگ دیگری میانه او و «اسکیپو» سردار رومی در دشت «زاما» روی داد و در این جنگ برای نخستین بار هانیال شکست یافت و بیست هزار تن از سپاه او کشته گردید. این جنگ نیز یکی از پشامدهای بزرگ تاریخ به‌شمار است و استادی که اسکیپو در این رزم نمود و بر همچون هانیالی چیره درآمد در تاریخهای سپاهگیری یاد کرده می‌شود.

کارتازیان با همین شکست ناچار شدند از روم آشتی بخواهند و این بار پاک آزادی خود را از دست داده، به گردن گرفتند که از همه خاکی که در بیرون افریقا داشتند، چشم پوشند و آن را با فیلهای جنگی و کشتیهای خود به روم واگذارند و از آن پس بی‌دستوری از روم با دشمنی به جنگ برخیزند، و به تاوان جنگهای گذشته تا پنجاه سال دیگر سالانه پول گزافی پردازند. بدین سان کارتاز خود را دست بسته به دشمن سپرد. و چون در سنا درباره بسیج کردن بخش نخست تاوان گفتگو می‌رفت پاره‌ای نمیندگان می‌گریستند و اشکها از دیدگان می‌باریدند. هانیال هم که در آنجا بود ناگهان خنده بلندی کرد. کارتازیان در شکست شدند و کسانی زبان به نکوهش

باز نمودند.

هائیبال پاسخ داد: «این اندوه اندکی از بسیار است. در آینده از این سختتر و بدتر خواهیم دید. من آن روزی که در خاگ ایتالیا بودم این بدبختی را پادینه می‌دیدم و بارها از دیده اشک باریدم. ولی شما گفته‌های مرا باور کردن نخواستید و من چون آن روز بسیار گریستم اینک امروز می‌خندم...»

پیدا است که مرد غیرتمند روی سخن با بندفتاریهایی که باوی کرده بودند داشت و آن پستیها و نادانیهای آن مثنی بیمار دلان را یاد آوری می‌نمود و خود کار بسیار بجایی می‌کرد. توده‌ای که در آن پست نهادان فراوان گردند و خودشان که کاری نمی‌توانند به دیگران نیز میدان ندهند و با مسردان جانفشان و کاروان به جای ارجشناسی و پاوری سختگیرها کنند، رسد روزی که میوه تلخ آن ناپاکیها را چشند و خود را گرفتار کفو یابند.

آنان که معنی ستوده‌خویی و نتیجه‌آندادن می‌یابند، این گونه داستانهای تاریخی را بخوانند و نیک بیندیشند. یک توده را جز ستوده‌خویی یکان یکان آن تگه نمی‌دارد. این در روزهای خوشی چندان پدیدار نباشد، ولی در روز سختی است که بی‌ارجی و پستی یک توده آلوده بلخوی شناخته گردد.

از این گونه داستانها در تاریخ فراوان است. در تاریخ ایران چندین داستان بزرگ از این گونه پدیدار است. امیدواریم در آینده دری درمنازه برای یاد کردن این داستانهای پند آموز باز نماییم و گاهی یکی از آنها را بنویسیم.

در پیرامون تاریخ هجده ساله آذربایجان*

(اسفند ۱۳۱۷)

بارها نوشتیم که ما در این تاریخ ناگزیریم در بند راستیها باشیم و نیکیها و بدیها را بدانسان که بود باز نماییم، و ارجی به نام و شکوه بدان نگذارده و گمنامی و بیکی نیکان را به دیده‌نگیریم. زیرا این تاریخ را از بهر همین نوشته‌ایم. امروز سرا نشایستی به تاریخنگاری پردازم. چون دیدم دیگران به آن یرنخاستند و یک دسته مردانی که در راه کشور آن جانفشانیها را نموده‌اند نامهاشان نیز در کار فراموش شدن است، ناچار به آن برخاستم و از گام نخست بر این

بودم و هستم که بدیها و نیکيها را بی‌کم و کاست بنویسم.

«داوری تاریخ»، که گفته‌اند، و چیز بسیار ارزش‌مندی است که بدان به بدی و نیکان به نیکي شناخته‌گردند. در داستان مشروطه کسی این کار را انجام نداده بود، و بلکه چون يك رشته بدخواهیها و سیاهکاریها در پرده انجام گرفته بوده، بیشتر آنان که با درمیان می‌داشته‌اند آنها را نفهمیده بودند. بد و نیک به هم در آمیخته جدایی در میانه گذارده نمی‌شد، و بلکه بدان چیره‌گردیده و نیکان را از میان برده و نامهای آنان را نیز از زبانها انداخته بودند. من در این کتابها بیشتر راستیها را آشکار گردانیده و نیکان و بدان را از هم جدا کرده میدانی در میان ایشان پدید آوردم.

تاکنون بارها این را یادآوری کرده‌ایم. با اینهمه باز کسانی رنجیدگی می‌نمایند و مسائلی را که دیگر به آنها پاسخ نویسیم: يك دسته چون بدان و خویشانشان از بدخواهان مشروطه و یا از کسانی بوده‌اند که يك رو به مشروطه‌خواهان و يك رو به دربار قاجار داشته‌اند و یا به سیاهکاریهای بدتری برخاسته‌اند و ما بدیهای آنان را به رشته نوشتن می‌کشیم، اینان به جای آنکه از بدان و پیشینیان خود برنجند که آن بدیها را کرده‌اند از ما می‌رنجند که آنها را به رشته نوشتن می‌کشیم. این بدتر که اینان از روپرو بر نیامده و آشکاره نمی‌گویند که مایه رنجشان چیست و بهانه‌های دیگری پیدا کرده در اینجا و آنجا به بدگویی می‌پردازند.

یکی با من چنین می‌گوید: «اینها که کهنه شده بود و از میان می‌رفت، شما چرا آنها را تازه می‌گردانید تا مردم را با خود دشمن کنید؟...» این پرسش چندان شگفت‌آمده که نخواستم پاسخی به پرسنده‌اش گویم. ولی در اینجا آن را آوردم تا پاسخش نگارم. این پرسنده نمی‌داند که داوری تاریخ چیست و چه سودهایی از آن برخیزد. نمی‌داند که مردمی که بدان را از نیکان جدا بگیرند چشم نیکي از کسی نتوانند داشت. نمی‌داند که در بازاری که مس و زر به يك بها باشد هرگز کسی زر به آن بازار نیاورد.

می‌گوید: «مردم را با خود دشمن کنید» این نمی‌داند که در راه پیشرفت کار يك توده نباید دشمنی این و آن را به دیده گرفت و از زیانهایی که می‌رسد (اگر چه بزرگ باشد) ترسید.

این شگفت‌تر که، آنکه این پرسش را کرده از کسانی است که دعوی پیشوایی می‌دارد و خود را مرد دانای بزرگی می‌شمارد، و این اندازه مایه و پایگاه او می‌باشد.

باری آنانکه بدیهای پندرن و گذشتگان خود را در این تاریخ می‌یابند اگر مردان پاکدلی هستند و به کشور و توده خود دل بستگی می‌دارند باید هیچ نرنجند. ما این را نیز می‌نویسیم که از بدیهای پندرن فرزندان را با کسی نیست، چیزی که هست این فرزندان نتوانند به آن پندرن بنازند و می‌باید جریان بدیهای پندرن و گذشتگان را با نیکيهای خود کنند.

اینان اگر بهره‌ای از خرد دلزند باید این بدانند که ما در حال آنکه بدکاریهای پدران ایشان را می‌نویسیم، هیچ‌گاه پرده‌داری نمی‌کنیم و تا می‌توانیم از بردن نامهای بلند خودداری می‌نماییم. این خود دلیل است که ما راهیچ‌گونه کینه با این کسان نیست.

آن ملای تبریزی که «اسلامیه» بنیاد نهاده و در راه نادانیهای خود خونها ریخته و سپس دست به‌دامن رومیان زده، ما چون در تاریخ زشتکاریهای او را می‌نویسیم یکی از پسرانش بی‌فرهنگانه‌گله می‌نویسد که از پدر او نکوهشها کرده می‌شود. من پاسخی به‌او ندادم. ولی دلم می‌خواست او روزنامه‌های آن زمان را خواندی و آنچه را که در آن روزنامه‌ها از پدرشان نوشته‌اند و نامی را که به‌روی او گذارده‌اند دانستی، تا نیک دیدی که من تا چه اندازه میان‌دروی کرده‌ام و هرگز پیروی از پرده‌داریهای دیگران نکرده‌ام.

یک دسته نیز هوای این و آن می‌دارند. چون تاکنون داوری درباره‌ جنبش مشروطه نشده و کسان بسیاری از پیشروان، که خود از بدکاران بوده‌اند، به‌نیکي شناخته‌گردیده‌اند و بسیاری از آنان هنوز زنده‌اند، کسانی هوادار ایشان می‌باشند و در دل‌های خود جا برای آنان باز کرده‌اند، و اکنون که ما در تاریخ‌گوهر ایشان را بیرون می‌آوریم و رفتارهای ناپاک‌دلانه ایشان را باز می‌نماییم هواداران ایشان نیز به‌گله می‌پردازند.

ما به‌ایتان یک پاسخ بیشتر نمی‌گوییم: و آن اینکه بدکاریهایی که ما از آن پیشروان به رشته‌نوشتن کشیده‌ایم اگر راست نیست و آنان چنین کارهایی نکرده‌اند شما آنچه می‌دانید بنویسید تا ما آگاه سازید و ما در چاپ دوم لغزشها را از میان برداریم. ولی اگر آن کارها راست است دیگر چه جای گله است؟!... اگر خواست شما این است که با آنکه آن پیشروان کارهای بدی را انجام داده‌اند ما به‌پاس دلخواه شما پرده به‌روی آنها بکشیم این چشمانداشت بسیار بیجاست.

یک دسته هم‌برآند که ما از داوری‌هایی که می‌کنیم چشم پوشیم و داستانها را بدان‌سان که رو داده و در بیرون فهمیده شده بنویسیم و درگذریم. لیکن این نیز درخواست بیجایی است. زیرا پیشامد مشروطه در زمان نزدیک رخ داده و هر مرد چهل ساله‌ای آن را با دیده دیده. اگر نویه بیرونی کارها برای فهمیدن راستیها بس بودی دیگر چه نیازی به‌نوشتن تاریخ افتادی. شما می‌بینید که کسانی در باغشاه در پیرامون محمدعلی میرزا بوده‌اند و بسرنخی از ایشان به‌کشتن آزادبخوانان رأی داده‌اند، با اینهمه سپس به‌میان مشروطه‌خواهان در آمده‌اند و مردم آنان را به‌بدی نشانخته و بلکه بالاترین جاها را برای ایشان در انجمنهای مشروطه‌خواهی باز کرده‌اند و این بهترین نمونه‌ی است که تا پای داوری به‌میان نیاید مردم چیزی نفهمند. با این حال چگونه چشم می‌دارید که ما از آن درگذریم و تنها پیشامدها را بنویسیم؟...

یک دسته دیگری نمی‌خواهند که ما این تاریخ را بنویسیم و ارجی به‌این‌گونه کارها

نمی‌گذارند. یکی از ایشان نزد من آمده چنین می‌گوید: «شما برای چه این کسان گمنام را شناخته می‌گردانید؟! من اگر به جای شما بودم تاریخ مشروطه را ننوشته‌گفته‌های سقراط و دیگران را به رشته نگارش می‌کشیدم.» این را کسی می‌گوید که سالها درس خوانده و خود را از دانشمندان می‌شمارد. اینان می‌پندارند جهان با سخن می‌گردد و تنها گفته‌های سقراط و افلاطون است که باید به آنها پرداخت...

گفتم پاسخ شما را بسیار پیش از این داده‌اند. هنگامی که اسکندر لشکر به ایران کشید و داریوش را در دو جنگ شکست، داریوش نامه به اسکندر نوشت و فرستادگان فرستاد تا میانجگری کند و چنین پیشنهاد کرد که اسکندر هزار تالنت گرفته کسانی را که از خاندان داریوش دستگیر کرده بود رهاگرداند و خاک آن سوی فرات از آن اسکندر باشد و در میانه آشتی برپا شود. اسکندر چون نامه را به یاران خود خواند و پیشنهاد را در میان کرد، پارمینو، که یکی از نزدیکان وی بود، چنین گفت: «من اگر اسکندر بودم در زمان این را پذیرفتمی.» اسکندر پاسخ گفت: «من هم اگر پارمینو بودم چنین کردمی.»

بیچارگی را بنگرید: يك روز در آتن سقراط نام دانایی بود و سخنانی گفته، این بیچاره می‌پندارد باید پس از دو هزار و چهار صد سال آن سخنان بر زبانها گردد... از آن سوی مردان غیر تمدنی را که یست و اند سال پیش برخاسته و آن غیرت را از خود نشان داده‌اند که امروز همه میوه رنجهای ایشان را می‌چینند به این نزدیکی فراموش می‌کند و از شنیدن نامهای ایشان رنجیدگی می‌نماید. بیچاره سالها کوشیده و رنج کشیده و درس خوانده و نتیجه‌ای که به دست آورده این است که می‌بینید. روشنتر بگویم: آنچه از خوی و دریافت آدمیگری در نهاد خود داشته از دست داده و چنین درمانده و نادان به میان افتاده بدبخت خود را دانشمند می‌پندارد و این روا می‌شمارد که با هر کسی دو برو ایستد و گفتگو کند و این اندازه نادانی اوست که می‌گوید از مردان غیر تمدن و جانفشان دیروزی هیچ یادی نکنیم و به یاد گفته‌های پوسیده سقراط پردازیم و این نمی‌فهمد که در يك توده که ارج جانفشانان را شناسند، در آن توده دیگر جانفشانی پیدا نشوند و بهره آنان جز بدبختی و تیره‌روزی نباشد.

اگر این يك تن بودی از جی به گفته‌اش نگذارد و بر آن نمی‌شدیم که در اینجا یادی از او و از تادانیش کنیم. اینان چندین هزار بیشترند. امروز درسهایی که خوانده می‌شود نتیجه‌اش همین است و بس. راستی پرستی و دیگر خوبیهای ماده آدمیگری را از دست می‌دهند... کسانی که يك دیهی را نتوانند راه برد دعوی پیشوایی می‌کنند و در برابر هر کسی بالا می‌افرازند و بدین سان نادانی خود را آشکار می‌سازند.

شما از يك سو ببینید اینان چه در مانده‌اند و از يك سوی هم ببینید يك تاریخ نوشتن با چه سختی‌هایی روبرو می‌شود.

بارها گفته‌ام و یکبار دیگر می‌گویم: جنبش مشروطه در تاریخ ایران کمتر مانند دارد. کسانی که در آن روز برخاستند و آن جانفشانیه‌های گرانبها را کردند، چه در آذربایجان و چه در گیلان و دیگر جاها - مردان ارجمندی هستند و باید همیشه نامهای ایشان را به نیکی و با جملی یاد کرد. این خود بسیار نادانی بود که کسانی از ارج آنان کامتند و نام تاراجگر به روی آنان گذاردند و در دیده‌ها خوارشان ساختند.

بسیار نادانی بود که دغلكارانی به میدان ریختند و با روپاه بازیهای خود آن مردان دلیر را به گوشه و کنار انداختند - از کشته‌گان نشان یادی نکردند و بر زندگان نشان زندگی را تنگ گرفتند. این کارها همه به خواست دشمنان ایران بود و این آوازا در نهان نژادهای ایشان بیرون می‌آمد.

من به نوشتن این تاریخ به نام دادگری برخاستم و بیش از همه بر آن می‌کوشم که دوری میانه آن مردان جانفشان و ستمگران پدنه‌اشان کنم و خشنودی خدا را در این کار می‌دانم و مزد خود را او چشم می‌دارم، و هیچ‌گاه به سخنان بیهوده این و آن گوش نخواهم داد و پرده از روی دغلكاریها نخواهم برداشت.

تاریخ هجده ساله را چرا نوشتم؟*

(خرداد ۱۳۱۹)

بارها در پیرامون نوشتن این تاریخ سخن رانده‌ام و بساز جای سخن باز است. چنانکه گفته‌ام با گرفتاریهایی که من در زندگانی دارم و می‌باید بکوشم و روزی به دست آورم، و بسا کوششهایی که در راه نوشتن و چاپ کردن چیمان به گردن گرفته‌ام، بسیار سخت است که آگاهیهای پسران کنده‌ای را از اینجا و آنجا فراهم آورده و هوش و اندیشه به کار برده تاریخ نویسم. پس به این کار چرا پرداخته‌ام؟...

چنانکه گفته‌ام از چند چیزی که مرا به این کار برانگیخت یکی این بود که دیدم کسی به آن برخاسته و روز بروز زمان می‌گذرد و ما از آن پیشامدها دورتر و بیگانه‌تر می‌شویم و بی‌گمان دانستم که کسی به آن نخواهد برخاست و اگر هم برخاست چیزی درستی از آب نخواهد در آورد.

يك جنبشی که نمونه غیرت توده است به یکبار از میان می‌رفت و پرده‌های تنگینی بر روی آن کشیده می‌شد. در آن روزها که من به این کار برخاستم، يك دسته بزرگی، چون در آن جنبش با درمیان نداشته و یا اگر داشته شایستگی از خود نشان نداده بودند - از این رو همیشه به کاستن از ارج آن می‌کوشیدند و همینکه گفتگو به میان می‌آمد چنین می‌گفتند: «چیزی بود دیگران پیش آورده بودند و هم خودشان از میان بردند.» صدها کسان این سخن را به زبان می‌داشتند. برخی از اینان چنانکه شیوه ایشان است که در هر گفتگویی که پیش آید خود را آگاه از کارهای سیاسی نشان دهند و راست و دروغ سخنانی از پیوستگی ایران با همسایگان خود دانند، در اینجا نیز از خودنمایی زشت و لوس خود دست برنداشته به يك رشته گفته‌های بیعز و پوچی برمی‌خاستند. تا آنجا که روزی یکی می‌گفت: «تبریز که يك سال ایستادگی در برابر دولت نمود، پول از لندن برای ایشان فرستاده می‌شده، يك سخنی را که هم دروغ آشکار و هم سراپا ننگ است، به این دلیری می‌گفت و به روی آن با فشاری نشان می‌داد. یازده ماه ایستادگی تبریز را که سراپا مایه گردنفرای ایرانیان بوده، زبان بریده بدین سان آلوده می‌گردانید.

آن ایستادگی تبریز از ستارخان و همراهانش آغاز یافت و اینان تا يك ماه بیشتر نیازی به پول نداشتند. زیرا از جیب خود می‌خوردند و یا از همراهان خویش وام می‌گرفتند. تفنگ و فشنگ را نیز بسیاری از خودشان می‌داشتند و به دیگران نیز از انبار ادک می‌دادند. سپس چون کار به درازی کشید «کمیسیون اعانه» پدید آمد که با رسید چایی از بازرگانان و توانگران، از هر کسی به اندازه توانایش، پول می‌گرفتند و به مجاهدان (روزانه تنی دو قران) می‌دادند. سپس چون کار بزرگتر گردید و آوازه دلیرها و جانفشانیهای تبریز به همه جا رسید، ایرانیان در استانبول و باکو و قفقاز و پاریس و لندن به گرد آوردن پول و فرستادن آن به تبریز پرداختند و پیامی پول به مجاهدان رسانیدند. به ویژه «انجمن سعادت» استانبول که دستگیری بسیار بزرگی کرد. از سوی دیگر چون سراسر شهر به دست آزادیخواهان افتاد و انجمن ایالتی تبریز برپا گردیده خود را جانشین دارالشوری شناخت و به همه جا این را آگهی داد، در تبریز و دیگر شهرها به گرد آوردن مالیات پرداختند و از آن راه نیز کمک بزرگی رسید. در ماههای آخر در تبریز بیست هزار تن مجاهد گرد آمده بود و به همگی آنان روزانه داده می‌شد.

ببینید داستانی به این نیکی را که نمونه غیرت و مردانگی ایرانیان و نشانه همدستی آنان است در سایه رشک و پست نهادی به آن رنگ و او می‌نمودند.

يك دسته دیگری، که هر یکی پیش با هم سنی در جنبش داشت. و کارهایی کرده بودند، از نبودن تاریخی در میان به دروغ خود را از بنیادگذاران جنبش و یا از کارکنان بزرگ آن نشان می‌دادند، و من بارها لافها و گزاره‌های اینان را می‌شنیدم و در شگفت می‌شدم. هر جنبشی یا پیشامد بزرگی که در يك توده رخ می‌دهد و کسانی در آن با درمیان می‌دارند، باید تاریخ‌نویسان

داتیایی آن را بنویسند و تیکو کاران و بدکاران را از هم جدا گردانیده و اندلیزه کار هر یکی را نشان دهند، وگرنه این در نهاد آدمی نهاده که به کارهای خود دل بستگی بیشتر دارد و بک کوشش کوچکی را از خود بسیار بزرگ شمارد. به ویژه در جایی که خردها مست و خوابها پست باشد. در جنبش مشروطه بیش از همه درس ناخواندگان و کم دانشان کوشیدند و بیشتر آنان کشته شده و یا پراکنده افتادند و چون کسانی نبودند که در پی نام و آوازه باشند و به خودنمایی پردازند بیشترشان شناخته نشدند و به جای ایشان دروغگویمان و لافزنان به شناساندن خود برخاستند و چون کسی در برابر ایشان نبود و پاسخی به ایشان داده نمی شد دروغهایشان ریشه می دوانید و در آینده کمتر کسی دروغ بودن آنها را خواستی شناخت.

شنیدنی این است که بسیاری از این لافزنان کتابها نوشته اند که هر یکی آن جنبش را به قالبی یا رنگی که دلخواه خود او بوده، انداخته و هر یکی در میانه جای یزرتگی برای خود باز کرده. این کتابها چاپ نشده و گمان نمی رفت که به زودی چاپ شود ولی در خانه ها ماندی و در آینده چاپ شدی و یا به دست تاریخ نویسی افتادی و مایه قریب او شدی.

یکی از آن کتابها اکنون در دست من است. يك مرد گمنامی، که جز در تهران و شهر خود او در جاهای دیگر کمتر کسی نام او را شنیده، داستان مشروطه را نوشته و خود را یکی از پیشگامان نشان داده و سخن را تا آنجا رسانده که چون محمدعلی میرزا مجلس را به تروپ بسته او نیز همچون آزادیخواهان نهان گردیده و سپس از تهران بیرون رفته و بارنجهای بسیاری خود را به ما کورسانیده و در آنجا از سوی کمیته پیشوازش کرده و به او آگاهی داده اند که علمای عثبات به نمایندگیش برگزیده اند که به پترسبورگ رود و با دولت روس گفتگو کند و آنان را از دادن وام به محمدعلی میرزا بازدارد، و او این نمایندگی را پذیرفته و چون روسی نمی دانسته «پانوف» بلغاری را به ترجمانی همراه برداشته و به پترسبورگ رفته و در آنجا با کسان بسیاری دیدار کرده و به روزنامه ها گفتار نوشته و کاری را که می خواسته انجام داده، و تا دیرگاهی نام «شیخ میرزا علی مجتهد» و داستان کارهای او در روزنامه های روس نوشته می شده ولی چون در این میان با آزادیخواهان روس پیوستگی پیدا کرده این بوده خواسته اند او را بگیرند و او نهانی با رخت ناشناس گریخته و بیرون رفته. این داستان را که سراپا دروغ است چنان با نام و نشان یاد می کند که کمتر کسی دروغ بودن آن را دریابد، و برای آنکه نمونه ای از سخنان او در دست باشد جمله های پایین را در اینجا می آوریم:

روز دیگر رفیقم نزد وزیر مالیه، مارا محرمانه پذیرفت. چون نشسته خودش آمد بایک سینی که سه پیاله شیر و قهوه بود و يك جعبه سیگار. انلك پارسی می دانست که نیاز به ترجمان نبود. من سرگذشتها سرودم. گفت علام الملك آمد به شهر پتر، سفیر مخصوصی بود که پول قرضی کند برای شاه. دولت روس از داد و برداشتهای

تو و پیغام آقایان نجف نتوانست قرض دهد و به علاء‌الملک پیشنهاد کرد که از دولت فرانسه قرض کند و دولت روسیه را ضامن دهد و روس زبان داده است ضامن شود و علاء‌الملک اکنون به فرانسه برای قرض رفته ولی بلدان من به تهران بودند و آخواند(ا) و مجتهد خیلی دیندهام. مسلمان نیستم تقلید آقایان نجف هم نکنم ولی نمی‌دانم تو را چرا دوست دارم. من برای دلخواه و دوستی تو نخواهم گذاشت دولت روس قرض به شاه دهد یا ضامن شود فرانسه بدهد. تو از من خشود هستی؟ گفتم بلی. دست مرا گرفت و برای پیمان فشار سختی داد و گفت آسوده باش، محمدعلی پول نخواهد گرفت. عقل ندارد، پول ندارد، نتواند با ملت بجنگد.

این مرد يك كار شگفت دیگری کرده و آن اینکه «داوید فریزر» نامی از انگلستان، که خبرنگار روزنامه‌های لندن و پس از نوبت بستن مجلس در تهران بوده و کتابی در پیشامدهای آن زمان نوشته، در این کتاب او، مایکرة مردی را می‌بینیم که زنده و سرپا ایستاده به خاکش فرو برده‌اند و تنها سر او در بیرون مانده و ریش پهن و اتسوه او به روی زمین گسترده شده. فریزر داستان او را نوشته و تنها در زیر پیکره يك جمله نوشته که ترجمه‌اش این است: «حکمران اسپهان شکنجه کهنه‌ای را که زنده زیر خاک کردن گناهکار باشد دوباره به کار انداخته.» حکمران اسپهان در آن هنگام اقبال‌الدوله بوده و با آزادیخواهان سختگیری می‌نموده و هیچ شکنجه دریغ نمی‌گفته. ولی چنین داستانی از او ما نشنیدیم و نمی‌دانیم داستان را فریزر از کجا شنیده و سرچشمه آن چیست. ولی این مرد - این شیخ میرزا علی مجتهد یا شیخ عبدالعلی مؤید بیدگلی می‌گوید آن پیکره از من است. روزی که از تهران می‌گسریختم در بیرون شهر سربازان قراول مرا گرفتند و با طناب پیچیدند و بدان‌سان زیر خاک کردند و چند ساعتی بودم تا یکی از سربازان را فرستادم از شهر پول گرفت و آورد و مرا رها کردند. این است نمونه‌ای از کتابهایی که گفتیم نوشته شده.

گذشته از اینها در ایران آلودگیها فراوان گردیده. از يك سو چاپلوسی و گراییدن به توانگران و زورمندان در دلها ریشه دوآئیده. از يك سو در سائهای آخر مایه‌ها بسیار کم شده و جوانان درس می‌خوانند و دانشهایی فرا می‌گیرند ولی این جریزه که يك کار گرانبهایی را انجام دهند بسیار کم دیده می‌شود. پس از همه اینها، امروز کتابنویسی يك پیشه‌ای شده و تنها برای پول در آوردن به آن برمی‌خیزند. من می‌دیدم که این تاریخ بماند و در آینده نزدیک، کسانی به آن برخیزند، گذشته از آنکه از بسیاری از آگاهیها بی بهره خواهند ماند عیبهای دیگری در کار خواهد بود. زیرا از يكسوی خوی چاپلوسی آزادشان نگذاشته ناگزیرشان خواهد گردانید که از جانفشانیهای مردان گمنام و کم زور چشم پوشند و به ستایشهای بیجا از دیگران پردازند، از يكسو کمی مایه نخواهد گذاشت چیز درستی از آب در آورند. پس از همه، چون خواستشان

پول در آوردن خواهد بود هیچ یکی این نخواهد کرد که چند سالی رنج کشد و خود جستجو-هایی کند و چنانکه شیوه بیشتری از نویسندگان است خواهند کوشید که کتابی را از اروپایین در این زمینه به دست آورند و نوشته‌های نادرست او را کتابی سازند چنانکه در همه زمینها این رفتار را کرده‌اند و جغرافی کشور خود را هم از زبانهای اروپایی ترجمه کرده و نامهای آبادیها را چنان می‌نویسند که پیداست از يك زبان اروپایی برداشته شده.

پیش از نوشتن من، یکی دو کتاب کوچکی در پیرامون مشروطه چاپ شده بود و سپس نیز چون برای پیشامد مشروطه جا در تاریخ ایران باز کرده‌اند در کتابهایی که برای دبیرستانها نوشته می‌شود، از این پیشامد هم سخن می‌دانند. شما همینها را بخوانید تا بسدائید ترس و بدگمانی من بیجا نبوده.

در [کتابی] که... تنها از زورمندان سخن می‌راند و تاریخ جنبش دهساله را در يك کتاب بسیار کوچکی جا داده، درباره کوششهای یازده مساعه تیریز و آن جاتفشانیها و خوتریزها و سختی کشیها بعد سه جمله پس کرده و چنین می‌نویسد: «دسته‌ای از انقلابیون از ترس جان و مال به ریاست مرحوم سنارتخان و باقرخان رسماً در عقب سنگر نشسته از پیش آمد قشون ارتجاع جلوگیری و ممانعت به عمل آوردند.» این جمله نمونه شیرینتری تاریخنگار است.

در یکی از کتابها که برای دبیرستانها نوشته شده، جمله‌ای دیده می‌شود که مایه شگفت است. زیرا در گفتگو از جنبش مشروطه از سید جمال‌الدین اسدآبادی نام برده و او را از پیشگامان آزادیخواهی شمرده چنین می‌نویسند: مرحوم سید جمال‌الدین حزی به نام «ام‌القرن» در مکه بنیاد نهاد. این داستان پاک دروغ است و سرچشمه آن این است که عبدالرحمن کواکبی، که یکی از دانشمندان سوریا بوده، کتابی به نام ام‌القرنی به عربی نوشته و به چاپ رسانیده و زمینه کتاب این است که نویسنده گردش در کشورهای اسلامی کرده و در همه جا علمای بنام ر دیده و با آنان درباره گرفتاریهای مسلمانان گفتگو کرده و از همگی نوید گرفته که در ماه فلان سال فلان در مکه باشند و گرد هم آیند و درباره آن گرفتاریها بهسگالش پردازند و راه چاره پیدا کنند و آن عبا همگی پذیرفته‌اند و آمده‌اند و گفتگوهای بسیاری کرده‌اند. این چیزی است که کواکبی در آن کتاب به درازی و گشادی می‌نویسد ولی ما می‌دانیم که عنوان آن رمان نویسی و افسانه نویسی است و راستی چنین داستانی رخ نداده و شما تاریخ‌نویس ایرانی را ببیند که افسانه را راست پنداشته، سید جمال‌الدین را به جای کواکبی گرفته، و نام کتاب را به روی حرب (حزب پندارد) گذارده. این نمونه‌ای از اندازه هوش و جریره تاریخ‌نویس است.

گذشته از اینها، سود تاریخ در داوری آن است. تاریخ برای این سودمند است که نیک را از بد و درست را از نادرست جداگرداند و بدین سان درسی به خوانندگان تاریخ دهد، و این داوری از کسی بزرگ است که نیک را از بد بشناسد و حدایی میان بد و نیک و نادرستکار و نادرستکار گذارد.

این کسان که ما می‌شناسیم، آشکار می‌بینیم به‌عبرت و گردنفراری و جانفشانی و درمستکاری ارج نمی‌گذارند و مردانی را که دارای این خویها باشند خوار می‌شمارند و پیداست که چه داوری در تاریخ توانند کرد. من اگر نخواهم اندازه‌دماندگی اینان را در شناختن يك و بد ساز نمایم باید از رمیه سخن خود بیرون روم، این است که به آن نمی‌پردازم. درمادگانی که دوست از دشمن نار می‌شناسند و همیشه به‌ترانه دیگران در قصد و مردان جانفشان و بزرگی را که در تاریخ خود می‌دارند کار نهاده و يك مشت یاوه باقان زمان مغول را با سنگین‌کاریهایی که از هر يك از آنان می‌شناسند به آسمان بر می‌دارند و تنها دستاویزشان گفته‌ء ولان شوقشنام و پیمان پروفوسور می‌باشد. ارجحین درمادگانی چه چشم توان داشت که تاریخ مشروطه را چنانکه سزااست بنویسد و داوری در میان جانفشانان و فریبکاران کند؟!... چنین چیزی را چگونه تواند؟!...

من در تاریخ مشروطه نشان داده‌ام که چند تنی از درباریان، از ناصرالمملک و مستوفی و مشیرالدوله و مؤتمن‌المملک و فرماهرما و دیگران در زمان خرده خود کامگی (استبداد صغیر) در باعشاه سزده محمد علی میرزا می‌ریستند و در کابینه مشیرالسلطنه وزیر بودند، که در کشت مشروطه خواهان و فرستادن لشکر بر سر تبریز و در گفتگو با روسیان و بستن پیمان به‌زیان کشور همدستی داشتند. ولی همینکه محمدعلی میرزا سرافتاد، به میان مشروطه خواهان آمدند و از راهی که ما می‌دانیم چه بود، جا برای خود باز کردند و سالیان دراز رشته کارهای دولت مشروطه را به دست گرفتند. من می‌دیدم که به این کار آنان کسی ایوان نمی‌گرفت و بارها دیدم که چون گفتگو به میان آمد و من ایراد گرفتم، در زمان پاسخ داده گفتند: «مگر آنان نمی‌خواستند نان بخورند؟!» کسانی که درستی خرد تا به اینجا رسیده‌اند که حدایی میان نان خوردن و به کار توده پرداختن نمی‌گذارند چه توانستی که در تاریخ داوری کند و تیکان را از بدان جدا گردانند؟!...

يك كلمه توان گفت: تاریخ نوشتن اینان به تنها سودی ندادی، ریابهایی بسیار با خود

داشتی و راستیها را از میان بردی، و این چیزی بود که من حرمسندی نتوانستم داد.

بزرگترین کانونی شورش آرادیه خواهی تبریز بود و در آن روزها که جنگ و شورش در آن

شهر برپا بود من جوان هجده هجده ساله بودم و آن پیشامدها را از برديك تماشا می‌کردم و

با چشم خود می‌دیدم که مردان غیرتمد و گردنفراری با چه شوری می‌کوشیدند و حیوانان

دلیر و جنگجو با چه جویگر می‌جانفشانی می‌نمودند. خود ابرایان به مانند آن جانفشانها و

مردانگیها که از گسرحیان و فقاریان دیده‌ام، فراموش شدنی نیست، و این اندوهی در دل من

شده بود که این کوششهای مردانه نوشته شود و از میان رود و یا بیمایگان سودجویی به نام

تاریخ‌نویس بر خیرند و به یکبار پرده بر روی این سرگشتنها و داستانها بکشند و یا اگر بکشند

آنها را سلك و بی‌ارح نشان دهند، و به‌حای همه چیز به ستایش از رویه کاران و میوه چیان

پردازند. راستی این اندوه بزرگی در دل من بود و این را نایای خود می‌دانستم که به نوشتن آن

داستانها بر خیزم، و چون پیش از آن تاریخ کوتاهی به عربی نوشته و در سوریا به چاپ رسانیده بودم تاگزیر شلم آن را بزرگ گردانم و به فارسی يك تاريخی را دنبال نمایم.

دیلمان و گیلان*

از دیباچه تاریخ گیلان

(آبان ۱۳۱۹)

ولایت جنگلی و کوهستانی که در نقشه امروزی گیلان نام دارد، در زمان ساسانیان، دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت، از روزی که در تاریخها شناخته شده، نشیمن دو تیره مردم بوده که تیره‌ای را «گیل» و دیگری را «دیلم» می‌نامیدند. «گیلان» یا تیره «گیل» در کنارهای دریای خزر، در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجان است، می‌نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیک و همسایگان بودند. ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آن ولایت، در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است، جای داشته بیشتر یا قروین و ری همسایه و نزدیک بودند. این دو تیره گویا از یک ریشه و نژاد بوده‌اند؛ و شاید، چنانکه ظلمیوس، دانشمند معروف یونانی نوشته، از تیره‌های «ماد» بوده یا نسبتی با آن طایفه داشته‌اند.

ولی در زمان ساسانیان و اوایل اسلام، که عمده شهرت و معروفی این مردم از آن زمانها شروع کرده، دو تیره نامبرده از هم جدا و دیلمان یا تیره دیلم از هر حیث بزرگتر و معروفتر بوده‌اند و از این رو سراسر ولایت را به نام ایشان دیلم یا دیلمستان خوانده چه بسا که همه مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم می‌نامیده‌اند. از اینجاست که در نوشته‌های دوره ساسانی و کتابهای اوایل اسلام کمتر به نام «گیل» برمی‌خوریم و بیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنانکه اکنون برعکس آن دوره‌ها سراسر ولایت به نام «گیلان» معروف و همه مردم آنجا بی تفاوت «گیل» یا «گیلک» نامیده می‌شود و نام دیلم از میان رفته است.

دیلم در زمان ساسانیان

دیلمان مردم جنگی دلیر و در فن رزم به مهارت معروف بوده‌اند و از نخست در پناه جنگل و کوهستان خود، که از سختترین و استوارترین قطعه‌های ایران است خودسرو آزاد زیسته

زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می‌رفتند. بلکه چنانکه مورخان صدر اسلام نگاهشده‌اند، در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان‌پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خودسر و باغی می‌زیستند، بلکه چه بسا که از کوهستان خود بیرون تاخته در شهرها و ولایات تا هر جا که می‌توانستند به‌چاول و تاراج می‌پرداختند و حکمرانان ایران دست بر سر زمین آنان نداشته ناگزیر دزهایی ساخته و لشکرهایی در برابر آن طایفه نشانده بودند.

فخرالدین اسعدگرگانی در مثنوی دین و دامن، که اصل آن کتابی بوده به‌زبان پهلوی و وی به‌پارسی نظم کرده، در گریختن دامن و ویس به کوهستان دیلم در شعرهایی که در اینجا می‌آوریم از مردانگی و جنگجویی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می‌گوید: هرگز پادشاهی بر سرزمین آنان دست نیافت؛ و ظاهر آن است که این جمله‌ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده است:

درفش نام او بر آسمان شد	ز قزوین در زمین دیلمان شد
سلو در، لشکری از گیل و دیلم	زمین دیلمان جایی است محکم
زند از دور مردم را به آواز	به تازی شب از ایشان ناولک انداز
به زخمش جوشن و خفتان گذارند	گروهی ناولک و ژوین سپارند
چو اندازد کمان‌ور تیر پرتاب	بندازند ژوین را گه تاب
جهان از دست ایشان باز ویران	چو دیوانند گاه کوشش ایشان
چو دیواری نگاریده به صد رنگ	سپر دارند پهن‌اور گه جنگ
ز سردی مال و مه با هم بجنگند	ز بهر آنکه مردم نام و نتگند
کجا؟ بودند شاه هفت کشور	از آدم تا به اکنون شاه بی‌مر
نه باز خود پندان کشور نهادند	نه آن کشور به بیرونی گشادند
بر او يك شاه کسام دل نرانده‌ست	هنوز آن سرز دوشیزه نمانده‌ست

دیلمان و تازیان

پس از پیدایش اسلام و برافتادن پادشاهی ساسانیان، که سرتاسر ایران از رود فرات تا رود جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز و در بند به‌دست تازیان افتاد، در رشته کوهستان البرز،

مردمانی که عمدهٔ ایشان دیلمان و تپوران (یا مردم طبرستان) بودند، تازیان را به سرزمین خود راه نساده یوغ بندگی آنان به گرفتن نپذیرفتند و با همهٔ زور و توانایی که در آن وقت کشورگشایان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می‌لرزید، مردم یک قطعه کوهستان رام و زبون ایشان تشنه استقلال و آزادی خود را از دست ندادند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانهٔ دیلمان و مسلمانان برقرار و بیش از دوست و پنجاه سال (به‌ویژه تا اواخر قرن دوم) جنگ و درو خوردن پیایی در کار بود. دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده می‌شدند و نام دیلم همه‌جا معروف و حمله و هجوم ناپهنگام و بی‌کانهٔ آن‌گروه ضرب‌المثل بود. خلفا هر که را به‌والبگری جبال (عراق عجم) می‌گماردند مهمترین وظیفهٔ او بود که با دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد.

توان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده می‌ساخت، چه تازیان در همه‌جا از این کوهها و جنگلها بسیار دیده و درنوردیده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلاوری دیلمان و قهرمانیها و جانبازیها بود که آن مردم در راه نگاهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار می‌ساختند. در حقیقت زندگانی گیلانیان در این یک دوره سراسر قهرمانی و بهادری و در خوردن آن است که در تاریخهای ایران به تفصیل نگاشته شود.

نخستین جنگ دیلمان با تازیان

نخستین جنگ دیلمان با تازیان، به روایت معروف، در سال ۲۲ هجری بود. در این وقت رشتهٔ استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهان و پارس گرفته بودند و بزدگرد، پادشاه کشور، به سواخی خراسان گریخته سپاه و لشکر هر چه بود پراکنده و مسردم هر شهر و ولایت ناچار به پاسبانی و نگهداری شهر و ولایت خود برخاسته بودند. از حمله دیلمان، که در این وقت پادشاهی یا سرداری به نام «موتانا» داشتند از کوهستان خود پایین آمده در دستی (دست میانهٔ قزوین و همدان) با پیشقراولان تازی پیوسته زد و خورد می‌کردند. در این میان مردم آذربایگان و مردم ری نامه‌ها به دیلمان نوشته از آن دوشهر نیز از هر یک سپاهی به دیلمان پیوست که همدست یکجا حمله‌ای به تازیان کرده مرز و بوم خود را از خطر و تهدید آن‌گروه ایمن و آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایگان، اسفندیار برادر دستم، سپهسالار معروف ایران، بود که چندی پیش در جنگ قادسیه به دست تازیان کشته شده بود و سردار زی قرخان زبندی، یکی از بزرگان آن شهر، بود. لکن سپهسالاری همهٔ این لشکر و فرماندهی جنگ به عهد «موتانا»، پیشوای دیلمان بود.

نعیم بن مقرن، امیر تازیان در همدان، چون آمادگی دیلمان و گردآمنن این لشکرها را می‌شنید سخت بترسید و خبر به‌مدینه برای خلیفه عمر فرستاد، و چون «موتا» با آن لشکر اتبوه آهنگک جانب تازیان کرد، نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در «واجرود»، که جایی برده میانه آن شهر و قزوین، دولشکر بهم رسیدند و رزم سختی روی داد.

طبری می‌گوید: این جنگ در سختی از جنگ معروف تهاوند و دیگر جنگهای بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شماره و اندازه بود.

یکی از کشتگان خود «موتا» و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورده به یکبار پراکنده شدند و هر دسته راه ولایت خود پیش گرفت.

اما تازیان مژده این فیروزی را به‌مدینه برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنگک قزوین و ری کردند و اثنای راه به لشکری از دیلمان و رازیان، که دوباره گردآمده بودند، بر خورده جنگ کردند و سپاه خود را در دو دسته کرده دسته‌ای را به آذربایگان و اران و ارمستان فرستاده بدان نواحی تا در بند دست یافتند.

دسته دیگر آهنگک خراسان کرده در آنک زمانی تا آخرین سرحد ایران بگشادند و با فرخان، اسپهبد طبرستان، پیمان زینهار و آشتی بسته آن ولایت را به حال خود باز گذاشتند.

اما دیلمان هرگز گردآشتی و طلب زینهار نگردیده جز روی دشمنی به تازیان نمودند و رشته کینه‌جویی را از دست ندادند هنگام فرصت از تاخت و هجوم بر تازیان و کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. تازیان تا چار قزوین را در رسم دوره ساسانیان ساختوگاه ساخته سپاه در آنجا بنشاندند و پیوسته بساط جنگ و دشمنی گسترده و برپا بود.

و چون در اواسط قرن دوم (سال ۱۴۱ - ۱۴۴) عمر پسر علای رازی، به فرمان منصور خلیفه، دشت و هامون طبرستان را از اسپهبد خورشید بگرفت و اسلام در آن ولایت رواج یافت، از آن سوی نیز در رویان (نواحی کجور) دوشهر چالوس و کلار و دیهی را به نام «مزن» ساختوگاه ساختند و تا اواسط قرن سیم، که طبرستان به دست عاملان خلیفه بود، از آن جانب نیز تازیان و تازه مسلمانان طبرستان به جنگ دیلمان می‌پرداختند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب در میانه برقرار و دیلمان در جنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از دویمت و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی این مدت را باید به دو دوره تقسیم کرده از هر دوره جداگانه سخن راند. زیرا تا اواخر قرن دوم که از یک سوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لبریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان، مردم کوهستانی و ساده برای کینه‌جویی به هر چه جزبه‌کار بردن شمشیر و زوبین آشنا نبودند، جنگ و ستیز در میان دو گروه هم زود زود و بی‌پایی رخ می‌داد و هم بیشتر این جنگها تاخت و تاز و هجوم یا به‌گفته تازیان «غزو» بود و لشکرکشی و کشورگشایی کمتر مقصود بود و شاید از اینجا است که در

تاریخهای اسلام بهضبط خبرهای این جنگها کمتر پرداخته‌اند.

ولی از اواخر قرن نهم تا قرن دهم، که هنوز يك قرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میانه مسلمانان و دیلمان برپا بود، در این دوره هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته هم دیلمان تا حدی از عالم سادگی و درشتخویی طبیعی بیرون آمده پخته‌تر و آزموده‌تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان هم‌ست و هم‌استان‌گردیده بیشتر از راه سیاست و تدبیر به‌کندن بنیاد تازیان می‌کوشیدند، و با مسلمانان کمتر جنگ کرده این دضه به‌تاخت و تاز و قاراج اکتفا نکرده به کشورگشایی می‌کوشیدند.

در این دوره پادشاهان دیلم نیز شناخته می‌شوند و نامهای ایشان در تاریخها هست. شرح و داستان جنگها و دیگر حوادث این دوره نیز نه‌تنها در تاریخهای اسلام مشروحتر است بلکه از برخی تاریخهای ایران هم تفصیلهای سودمندی درباره این حوادث به‌دست می‌آید.

تاریخچه چبوق و غلیان*

(۱۳۲۳)

گفتار یکم

دودکشی از کی آغاز شده؟

یکی از کارهایی که امروز در سراسر جهان رواج یافته و بیشتر مردمان - از زن و مرد و پیر و جوان و دانا و نادان و شهری و روستایی - به آن می‌پردازند «دودکشی» یا بهتر گوئیم: فروریدن دود توتون و تنباکوست. این دودکشی با چشمپوشی از تبکی یا بدی آن، تاریخچه شگفتی می‌دارد که می‌خواهیم در این دفتر به آن پردازیم.

باید دانست تنباکو، و همچنین توتون که از همان جنس است، گیاه آمریکایی است که پس از پیدایش آن، به‌دیگر تکمهای جهان آورده شده.

یومیان آمریکا از دیرزمان این گیاه را شناخته و چنین پیداست که از راههای گوناگون از سوآندین و دودش را از راه بینی یا از راه دهان فرورندن، یا کوبیدن و گرد آن را به بینی کشیدن، یا برگهای آن در دهان گذاردن و جویدن - به کار می‌برده‌اند.

نیز چنین پیداست که به کار بردن این گیاه در میان ایشان تنها برای کیف و سرخوشی نبوده

و معنایی می‌داشته و این است که آن را در روزبها (عیدها)، و یا در میان پرستش به معنایانسان به کار می‌برده‌اند.

چنانکه نوشته‌اند دو تیره که با هم جنگیده و سپس می‌خواسته‌اند آشتی کنند و پیمان - بندند و نشست برای این کار بر پا می‌گردانیده‌اند، آن نشست یکی از جاهایی می‌بوده که می‌بایسته چپک کشند و دودی فروبرند. می‌بایسته یکی از زیرستان چپکی پر کند و آتش بهرویش گذارد و چندبار آن را بالا برد و پایین آورد و دایره‌ای در هوا با آن پدید آورد، و سپس پیش آمده آن را به دست یکی از بزرگان دهد، و آن بزرگ چند دمی زده به بزرگ دیگری سپارد و همچنان تا دوره به پایان رسد و پیمان آشتی بسته گردد.

کولومبوس چون در سال ۱۴۹۲ به آمریکا رفت و جزیره‌هایی را پیدا کرد، در همان سفر نخست همراهان او از بون چین گیاهی در آمریکا، و اینکه بومیان از دود آن برخوردار - می‌شوند آگاه گردیدند. ولی چین دانستند که خواست ایشان دمیدن دود به تنهای خودشان و بر - خورداری از بوی خوش آن گیاه می‌باشد، و آنکه دود را فروبرند و از آن لذت یابند به گمانشان نرسید. لیکن در سفرهای دیگر آگاهیهای بیشتری یافته چگونگی را به دست آوردند.

سپس که دامنه زمینایی در آمریکا پهن‌آور گردید و گذشته از جزیره‌ها به خود آن سرزمین راه یافتند، دانسته گردید برخوردار از گیاه نامبرده، چه با جویدن و یا گردش را به بینی کشیدن و چه با سوزانیدن و دودش را فروبردن، در میان بومیان سرخپوست آن سرزمین همگانی است و آنان معنایی به آن داده کاری ارجمند می‌شمارند.

تا سالیانی که مسافران به آمریکا رفته و بازگشته و داستانهای را راه آورد می‌آوردند، یکی از آن داستانها این دود کشی بومیان و برخوردار از آن گیاه می‌بود که در آن روز کاری شگفت می‌نمود و بسیاری از مردم از شنیدنش بکه می‌خوردند. در همین هنگامها بود که نام «تاباکو» به آن گیاه داده شده یا این نام شناخته گردید، و هنوز دانسته نگردیده که این نام در نزد خود بومیان آمریکا از آن گیاه می‌بوده یا از آن افزاری (چپک) که در دود کشی به کار می‌برده‌اند. سپس در سال ۱۵۵۸ (۶۶ سال پس از سفر نخست کولومبوس) بود که پزشکی از مردم اسپانیا به نام فرانسیسکو فرناندیس، که از سوی فیلیپ دوم، پادشاه آن کشور، برای دیدن و آزمودن گیاهها و درختها و دیگر رویا کهای آمریکا رفته بود، در بازگشت تخم آن گیاه را با خود به اروپا آورد که در اینجا هم کاشته گردید.

ولی تالیان درازی اروپاییان این گیاه را جز دارویی نمی‌شناختند و در کتابها و نوشته‌ها جز از دیدن پزشکی از آن سخن نمی‌راندند، و چون کسانی آن را داروی بسیار هائنده و کارگری می‌ستودند و در این پاره راه گرافه می‌پیمودند همین مایه شناختگی آن می‌گردید و در بسیارجاها به کاشتن می‌پرداختند.

در این میان از سال ۱۵۸۶ دودکشی در انگلستان آغاز گردیده رو به رواج گذاشت. چگونگی آنکه چون آوازه پیدایش آمریکا در اروپا در گرفت، پس از اسپانیا انگلستان دوم کشوری بود که رو به سوی آن سرزمین آورد و به آرزوی داشتن زمینهایی در آنجا افتاد. تاجرایان انگلیسی پس از آنکه بارها رفتند و رنجها کشیدند و نتیجهای نیافته بازگشتند، سرانجام در زمان پادشاهی الیزابت (که می باید گفت پیشرفت انگلیسیان از آن زمان آغاز گردیده) سروالتر رالیخ^۱، که یکی از مردان بنام انگلیس به شمار می رفت، با پشتیبانی الیزابت کوشش را از سر گرفت و کشتیهای پیاپی به آمریکا فرستاد و اینان در شمال آنجا جایی را زیر دست گرفته «ویرجینیا» نامیدند و کم کم در آنجا کوچ نشینی پدید آوردند. سردهسته این کوچ نشینان رالف لین^۲ نامی بود، و این دودکشی را از بومیان یاد گرفته آن را دوست داشت و چنانکه گفته شده نخست مردی از انگلیسیان است که به دودکشی پرداخت. سپس که در سال ۱۵۸۶ به انگلستان باز می گشت اندی توتون با اقرار دودکشی همراه خود آورده به ووالتر رالیخ ارمغان گردانید.

والتر رالیخ نیز دودکشی را دوست داشته به آن پرداخت، و چون مردی بنام و خود از نزدیکان الیزابت می بود، کسان بسیاری از جوانان و دیگران پیروی از آن کردند و بدین سان دودکشی در انگلستان آغاز گردیده در آنک زمان رواج گرفت.

دل بستگی سروالتر رالیخ به چپق کشیدن به جایی رسید که چون در سال ۱۶۱۶ در زمان پادشاهی جیمس یکم^۳ در نتیجه پشامدهای سیاسی او را به دادگاه کشیدند و حکم به کشتنش دادند، رالیخ اندکی پیش از آنکه پا به روی کشتگاه گذارد چپقی پر کرد و کشید و با سری خوش بالای کشتگاه رفت.

به هر حال سده هفدهم میلادی در اروپا دوره رواج دودکشی بود. در آن سده دودکشی از انگلستان به همه جای اروپا رسید (بلکه چنانکه خواهیم دید به آسیا و آفریقا نیز پا نهاد). با آنکه در همه جا دولتها دشمنی می نمودند و کشتیها آواز به هم داده دودکشان را بیدین می خواندند، و در همه جا بند و زنتان و دور راندگی از شهر و کيفرهای سختتر دیگر به کار می رفت. و از کشتن توتون (تباکو) و از بردن آن از شهری به شهری جلوگیری می شد، با همه اینها رواج دودکشی روز افزون می بود و مردمان خودداری از کشیدن آن نمی کردند.

چون این دودکشیدن همچون خوردن و نوشیدن، یکی از کارهای همگان روزانه شده بود، در بسیاری از زبانها، از دوده کارواژه پدید آوردند (دودپدن)، و جدا شدهها از آن ساختند^۴.

۱- Sir walter Raleigh تلفظ درست آن «سروالتر رالی» است. - گرد آورنده، ۲- Ralph Lane
 ۳- James I - چنانکه در زبان انگلیسی To Smoke در زبان فرانسه Fumer ساحت شده.
 ۴-

گفتار دوم

دودکشی را در شرق عثمانیان رواج دادند

در قرن هفدهم میلادی دولت عثمانی، از يك سو در اروپا خاک پهناوری را به نام «روم ابلی» با بسیاری از جزیره‌های دریای سفید در دست می‌داشت و با دولتهای اروپایی در جنگ و آشتی می‌بود، و از يك سو در آسیا به‌همه آسیای کوچک و عراق و سوریا و در افریقا به‌عصر و حبشه تا سودان فرمان می‌راند و با دولتهای آسیایی همبستگیها می‌داشت.

می‌باید گفت: دولتی در میان شرق و غرب می‌بود و از این رو بسیاری از چیزهای غربی با دست آن دولت به شرق می‌رسید. از جمله دودکشی همین‌حال را پیدا کرد. چنانکه در اروپا شوند رواج آن انگلیسیان شده بودند، در آسیا و آفریقا شوند رواج آن عثمانیان گردیدند و آن را به‌همه جای جهان رسانیدند. درحالی که در عثمانی سختترین جلوگیری از آن رخداد و سلطان مراد چهارم دست باز کرده چند هزار تن را به‌گناه چبوق کشیدن خون ریخت؛ و این يك می‌رساند که در چنین کارها سختگیری و زور آزمایی هوده‌ای نتواند داد، بلکه به پافشاری مردم تواند افزود.

چنانکه گفتیم دودکشی یا به‌گفته اروپاییان «دودیدن» در قرن هفدهم در اروپا رو به رواج آورد و ما می‌بینیم هنوز آن قرن نیمه نشده دودکشی به عثمانی، که در گوشه دوری از اروپا می‌ایستاد، رسیده بود. همانا آن را سفیران و وزیران مختار دولتهای اروپایی و بستگان ایشان و دیگر اروپاییان آورده بودند.

چنین پیداست که افزار دودکشی در اروپا، که به انگلیسی آن را «پایپ» نامیده‌اند، کوتاه می‌بوده که هیچ‌گاه از يك چارك متر نمی‌گنشته و یکپارچه از سفال یا از فلز ساخته می‌شده. (چنانکه همین افزار تا کنون بازمانده).

لیکن در عثمانی افزار درازی برای آن ساخته و این است «چوبوق» می‌نامیده‌اند که شکل ترکی واژه «چوبك» و خود به معنی چوب است (چنانکه خود گیاه را نیز «توتون» می‌خوانده‌اند که در ترکی به معنی دود است).

بهر حال تا آنجا که ما می‌دانیم نخست یادی که از دودکشی در تاریخ عثمانی رفته در میان رخدادهای زمان سلطان مراد چهارم است که در سال ۱۵۳۳ قمری (۱۶۲۴ میلادی) به تخت نشسته بسوده. چنانکه نوشته شده این پادشاه خونخوار چند هزار تن را به‌گناه دود کشیدن با شکنجه کشته است.

باشد کسانی باور ندارند که پادشاهی مردم را به‌گناه دود کشیدن بکشد. اگر هم آن را باور داشتند شماره «چند هزار تن» را گزافه پندارند. ولی این آدمکشیهای سلطان مراد از چیزهای

بیگفتگوی تاریخ عثمانی است و گرافه‌ای هم در شماره نرفته.

آن شگفتی که در تاریخچه دودکشی هست همین است که روزی کشیشان و ملایان آن بیزاری را از چبوق و غلیان نشان داده‌اند و پادشاهان در سختگیری به دودکشان تا به کشتن پیش رفته‌اند و سپس همان کشیشان و ملایان خود به دودکشی پرداخته برای چبوق و غلیان جایی در آن دستگاه «ملکوتی» باز کرده‌اند و همان پادشاهان چبوقها و غلیانهای شاهانه ساخته کسانی را به نام چبوقدار و غلیاندار (آبدارباشی) به پیرامونیان خود افزوده‌اند. اکنون خود دولتها تو تون می‌فروشد و به رواج دودکشی می‌کوشند. یکروز چنان می‌بوده و یکروز چنین می‌باشد. همین اکنون که این یادداشتها را می‌نویسم جلد سوم تاریخ نعیم در پیش رویم باز است، و در آنجا در میان داستان سفر سلطان مراد بر سر بغداد در سال ۱۵۳۸ قمری زیر عنوان «سیاست اربابدخان» چنین نوشته می‌شود:

با آنکه درباره دود فرمان سختی رفته بود، در فرودگاه «اوج بکار» چهارده تن نهانی در جایی نشسته دود می‌کشیدند. پادشاه یا رخت ناشناس ناگهان بر سر ایشان رسید و همگی را دستگیر گردانیده کشت. در فرودگاه «رها» نیز چهارده تن دودکش را گرفتند و همگی را آشکاره کشتند... در حلب نیز بیست تن گرفتار گردیده کشته شده بودند. در فرودگاه «حجه کور» نیز شش کس را گرفته نابود گردانیدند. این دودکشان را که می‌گرفتندی برخی را در میان لشکر دست و پا بریده می‌انداختندی، برخی را در برابر چادر پادشاه دست و پا می‌بریدندی، پاره‌ای را نیز گردن زدندی یا چهارتکه گردانیدندی.

اینهاست نمونه رفتار سلطان مراد با دودکشان. همان نعیم که یکی از تاریخ‌نویسان نیک عثمانی است در جاهای دیگری از کتاب خود در این باره آگاهیهای روشنتری می‌دهد. در آن زمان در استانبول ملایی به نام قاضی زاده برخاسته بوده که با صوفیان در افتاده کشاکشی با آنان پدید آورده بود. این علا همچون دسته «انجاریان شیعی» که یادشان خواهیم کرد، قهوه نوشیدن و دود کشیدن و مانند اینها را، به دستاویز آنکه در زمان پیغمبر نمی‌بوده «حرام» می‌شمرد، و چه خود او و چه شاگردانش در این باره پافشاریها نشان می‌دادند. از آن سوی سلطان مراد که به پادشاهی رسیده بود، چون پیش از زمان او سرجتبانان لشکر (که «زوربا» نامیده شدند) بسیار چیره گردیده، برادر او سلطان عثمان را از تخت پایین آورده خودش نیز ریخته بودند، و عمویش سلطان مصطفی را دوبار پادشاه گردانیده باز برداشته بودند، و آنگاه در آغاز پادشاهی او چندبار آشوب پدید آورده و در یکی از آنها حافظ پاشا صدر اعظم را در برابر چشمش تکه تکه گردانیده بودند، این رخدادها درون سلطان مراد را پراز کینه گردانیده به آن واداشته بود که چون نیرویی یافت و توانا شد به مرانداختن ریشه «زوربا» پردازد و به آن

بس نکرده با آنکه بهانه خون بیگناهان را ریزد.

در آن زمان قهوه خوردن رواج می‌داشت و در استانبول قهوه‌خانه‌هایی می‌بود که کسان بیکار، از سپاهیان و دیگران در آنجاها گردآمده قهوه نخوردندی و آنگاه سرگفتگو باز کرده از گذشته و آینده به سخن پرداختندی، و چون دودکشی پایش به استانبول رسیده بود چبوقها نیز در میانه گردیدی. سلطان مراد به‌عنوان آنکه در قهوه‌خانه‌ها گفتگو از کارهای دولت می‌کنند و آشوبها از آنجاها سرچشمه می‌گیرد دستور داد آنها را ویران گردانیدند، و به این اندازه بس نکرده به دستاویز فتوای قاضی زاده به‌دودکشان سختگیری را بی‌اندازه گردانید که هر کجا از آن به دست آورد فرمان کشتن داد. چنین نوشته‌اند، شبها بارخت ناشناس در کوچه‌های شهر گردیدی و به‌رخانه‌ای که گمان دودکشی بردی آدم فرستادی و اگر کسی گرفتار شدی از کشته شدن رها نگردیدی. خواست او از این کار ترسانیدن چشم مردم و فرو نشانیدن سه‌شهای خونخوارانه خود می‌بود. دودکشی را بهانه برای آن کار می‌گرفت. از آن سوی ملای تبره درون از اینکه پادشاه فتوای او را به کار می‌سدد به خود می‌بالید و این مایه بلندی نام و آوازه او می‌گردید، و از این رو برای حوشابند پادشاه چنین می‌گفته: «بر فرض آنکه حرمت دختان قطعی الثبوت نباشد چون اولوالامر نهی از آن کرده ترکش واجب است و کسانی که ممتنع نشوند مخالف اولوالامر کرده‌اند و واجبالقتل می‌باشند.» با این جمله‌های شوم آخوندانه آتش خونخواری را در درون سلطان مراد تیزتر می‌گردانید. با این جمله‌های شوم آخوندانه می‌بود که خون چند هزار بیگناه را به گردن می‌گرفت.

شایدنیز آنکه با این خونریزی باز کسانی از چبوقکشی نمی‌پرهیزیدند. به گفته نعیمه بسیاری از آنان چبوقهای کوتاه ساخته نهانی با خود بسر می‌داشتند و در نهانگاهها می‌کشیدند. دیگران هم نوشته‌اند: کسانی به بیامانها و کوهها رفته در آنجاها به دودکشی می‌پرداختند. راست گفته‌اند: دیوانگی گونه به گونه است.

به‌رحال سلطان مراد در سال ۱۵۴۸ (همان سال سفر بغداد) از جهان درگذشت و برادرش سلطان ابراهیم به‌جای او نشست. این در خونخواری کمتر از برادرش نمی‌بود. ولی چبرگی و توانایی او را نمی‌داشت. به‌رحال در زمان او ما کشتن کسی را به‌گاه دودکشی سراغ نمی‌داریم، چنین پیدا است که این آدمکشی بیش از آن دنبال نشده.

این است دودکشی میدان بازی باخته با تندی بسیار رو به‌رواج گذاشت و مرد و زن و پیر و جوان و دارا و نادر به آن خو گرفتند. توانگران چبوقهای گرانبها از چوبهای ویژه برای خود بسیج کردند، شاهان و وزیران چبوقهای گوهر نشان آماده گردانیدند. ملایان، که آن دشمنی را با دودکشی نشان داده بودند، از در آشتی درآمدند و چبوق را همدم خود گردانیدند و به کتابخانه‌ها و انجمنهای درس راهش دادند. زنان در حرمخانه‌ها در ساعت‌های دراز بیکاری آن

را مایه سرگرمی گردانیدند. در بزهای شادی و سوگواریها یکی از پذیراییها آوردن چبوق برای میهمانان گردید. کشت توتون در خاک عثمانی رواج گرفت و یکی از کشتهای پرسود به شمار رفت.

گذشته از روم ایلی و انانولی، دودکشی (با همان چبوق دراز) در سوریا و عراق و عربستان و مصر و حبشه و آفریقا رو به پیشرفت گذاشت و از شهری به شهری و از دیهی به دیهی گشت.

در قرن گذشته (صد و پنجاه سال پیش)، که جهانگردان اروپایی رو به آفریقا آوردند و در میان سیاهپوستان وحشی آنجا به گردش و جوبش پرداختند، در بسیار جاها چبوق دراز عثمانی را در دست وحشیان یافتند.

می توان گفت: از چیزهایی که رواج دودکشی را تندتر گردانیده یکی بازرگانی و دیگری مالیات بوده. دودکشی همانکه رو به رواج نهاده، چنانکه کشاورزان به کاشتن توتون پرداخته اند بازرگانان کاشتهای آنها را از شهری به شهری برده دودکشی را در همه جا شناخته گردانیده اند، در نتیجه همین کار، گیاه آمریکایی، چون پیایی زمین و آب و هوا عوض کرده، گونههای بسیاری از آن پدید آمده و برخی جنسهای بسیار بهتر پیدا شده و از آن سو بازرگانان برای هرگونه ای از آن فروشگاه دیگری به دیده گرفته اند.

از آن سوی دولتها که به آهنگ جلوبگیری مالیاتهای سنگین به توتون بسته اند، این مالیاتها جلو مردم را نگرفته و چون راه درآمد بزرگی برای دولتها شده آنان دشمنیشان سه دوستی عوض یافته و این بار به پشتیبانی از دودکشی برخاسته نهان و آشکار به فزونی رواجش کوشیده اند.

پس از همه اینها پزشکان که بایستی کتابها در زبان دودکشی نویسند و این بایای ایشان می بوده که به جلوبگیری از رواج این کوشند، به خاموشی گراییده کم کوششی در این راه به کار برده اند.

گفتار سوم

دودکشی چگونه در ایران رواج یافت؟

داستان شگفتی است که هنوز نیم قرن از آغاز دودکشی در اروپا پایان نیافته چبوقکشی در ایران شناخته گردیده رو به رواج گذارده است. تاوردیه، بازرگان فرانسهای که در زمان صفویان بارها به ایران آمده و کتابی درباره سفرهای خود یادگار گذارده، در یک جا از کتاب خود داستانی می نویسد در این زمینه که حکمران قم به میوههای آنجا مالیات تازه ای گذارده بوده، و چون این آگاهی به شاه صفی رسیده چندان خشم گرفته که دستور داد آن حاکم را با زنجیر در

گردن به اسپهان برده، و پسر او که یکی از نزدیکان شاه می‌بوده که «چبوق و توتون شاه را می‌بایستی با دست خود بدهد» یا دستور شاه سیل‌های پدرش را کتله و بینی و گوش‌هایش را بریده و چشم‌هایش کتله و سپس سرش را برینده. تا ورنه می‌گویند: این در آخرهای سال ۱۶۳۲ (۱۰۴۲ قمری) رخ داده بود.

از این داستان پنداست که در آن تاریخ، که هنوز پنجاه سال از آورده شدن توتون و چبوق به انگلستان و آغاز دودکشی در آنجا پایان نیافته بود، چبوق کشتی به ایران رسیده و شناخته گردیده و شاه صفی به آن خو گرفته و کسی را برای پر کردن چبوق و دادن آن برگزیده بوده، و این ما آن دوری که در میان اروپا و ایران می‌بوده درخور شگفت می‌باشد، از اینجا پنداست که دودکشی بسیار تندتر از آنکه پنداشته می‌شود در جهان پراکنده گردیده.

اکنون سبب دودکشی به ایران از چه راهی آمده: آیا از شمال به دستگیری عثمانیان یا از جنوب به دستگیری پرتغالیان و انگلیسیان (که در خلیج فارس جایگیر گردیده بودند)؟... در این باره در کتابها چیزی نوشته‌اند. لیکن پنداست که دودکشی به ایران نیز از عثمانیان رسیده و این به چند دلیل است.

۱- عثمانیان در آن زمان از کار دریای خزر گرفته تا خلیج فارس با ایرانیان همسایه می‌بودند و در میان دو توده (با همه دشمنیهای تاریخی) آمیزش و همبستگی چندانی می‌بوده که آمیزش ایرانیان با انگلیسیان و پرتغالیان ده‌یکه آن به‌شمار نمی‌رفته.

۲- آنچه در ایران رواج یافته بوده (و هنوز از میان نرفته) چبوق دراز عثمانی بوده و پایپ کوتاه انگلیسی نبوده.

۳- واژه‌های چبوق و توتون که گفتیم ترکها نام‌گذارده‌اند، همراه دودکشی به ایران آمده‌اند.

به‌رحال چنین پنداست که در ایران در آغاز پیدایش دودکشی دژخوی‌هایی (مانند دژخوی‌های کشور عثمانی) از پادشاهان یا از ملایان سر نزده.

چنانکه تا ورنه می‌نویسد در ایران نیز در آن زمان قهوه‌خانه‌هایی می‌بوده که مردم در آنها گرد آمده در آن میان به‌گفتگو از کارهای دولتی نیز می‌پرداخته‌اند. ولی شاه‌عباس چاره کار را بر انداختن قهوه‌خانه‌ها ندانسته چاره دیگری اندیشیده، و آن اینکه درویشانی (به‌گفته تا ورنه: ملایانی) را واداشته که به قهوه‌خانه‌ها بروند و به مردم سخن رانده آنان را سرگرم گردانند،

۱- چنانکه گفته‌ایم «توتون» و زه قمری و به معنی دود است. اما «چبوق» یا «چبوق» شکل قمری واژه فارسی چوبک می‌باشد و به معنی چوبدستی (چوب کوچک) به کار می‌رود. ترکها این را پیش از آنکه به ایران بیاهند از فارسی گرفته‌اند که تحت «چوباق» گفته پس «چبوق» گردانیده‌اند. مانند آن واژه «پسک» (پس) بوده که گرفته‌اند و تحت «ماناق» می‌گفته‌اند و سپس «پاسوق» گردانیده‌اند.



- ۲۸- پیکره یکی از رجان دوره ناصری که در کوزه دریای حررتی خود را زیرش برده و هوند بینگلی ادعا کرده که از اوست.
- ۲۹- علیرضا بیک ، سفیر ایران در دربار لویی چهاردهم (زمان سلطنت شاه سلطان حسین)
- ۳۰- قلیانچی دوره کرد





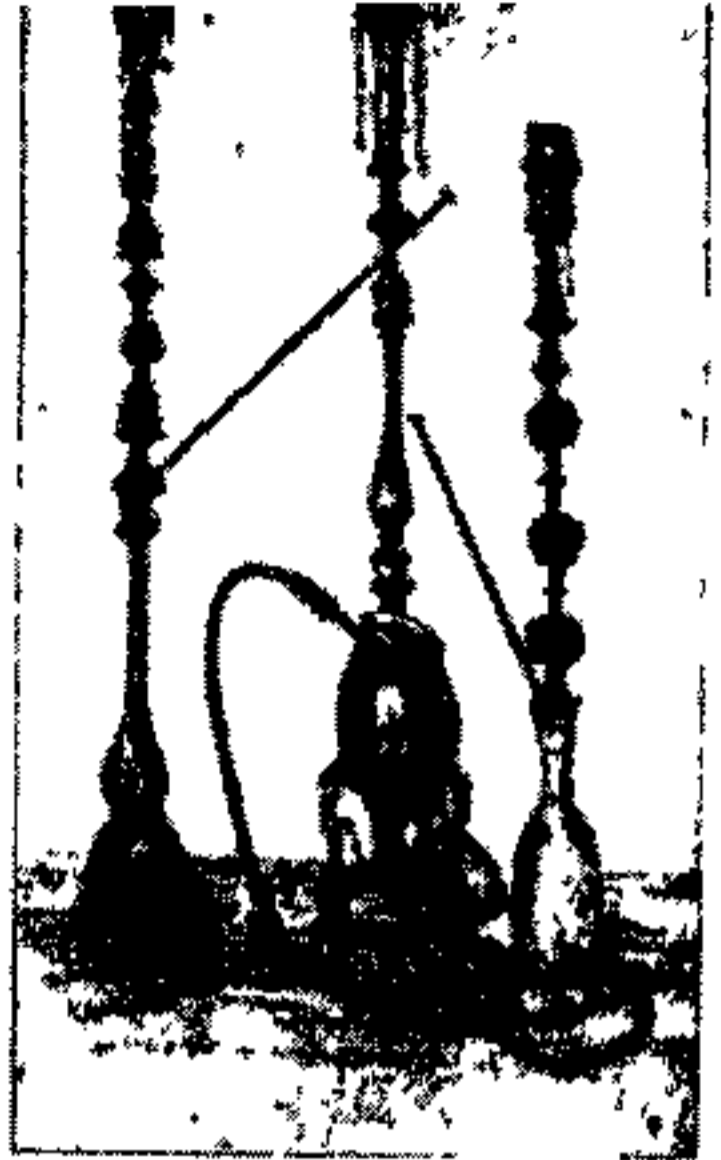
۳۱

مردی در حال کشیدن
 قایق
 بیکره نامومی آرامی
 متعلق به حدود یک قرن
 پیش در حال کشیدن قایق



۳۲

۳۳- پیکره سه گونه قلیان کوره ای مارگیلی
و کدیری
۳۴- پیکره دو ملادر حال کشیدن چپق و قلیان
۳۵- پیکره یک ایوانی سواره در حال کشیدن
قلیان و دکانه دار او که قلیان را در دست
گرفته است



۳۳

۳۴



۳۵





۳۰- پیکره علام گرجی در حال کشیدن قلیان
 ۳۱- قلیان کوره نازگیلی
 ۳۲- پیکره قلیانچیجان و تاحلی شاه





۳۹

۳۹- ستارخان ما قلیان

۴۰- میساتور مادویی از دوران صفوی در حال کشیدن

قلیان - کار همین مصور (۱۰۸۴ هـ. ق) مورد

توپ قایوسرای ، استادسول

۴۱- پیکره یکی از تالارهای اندرونی پادشاهان عثمانی،

حاشینان سلطان مراد ، زنان و دخترانشان ، روی

بیمکتهای آبریشم و محملی نشسته ، چپوقهای دراز

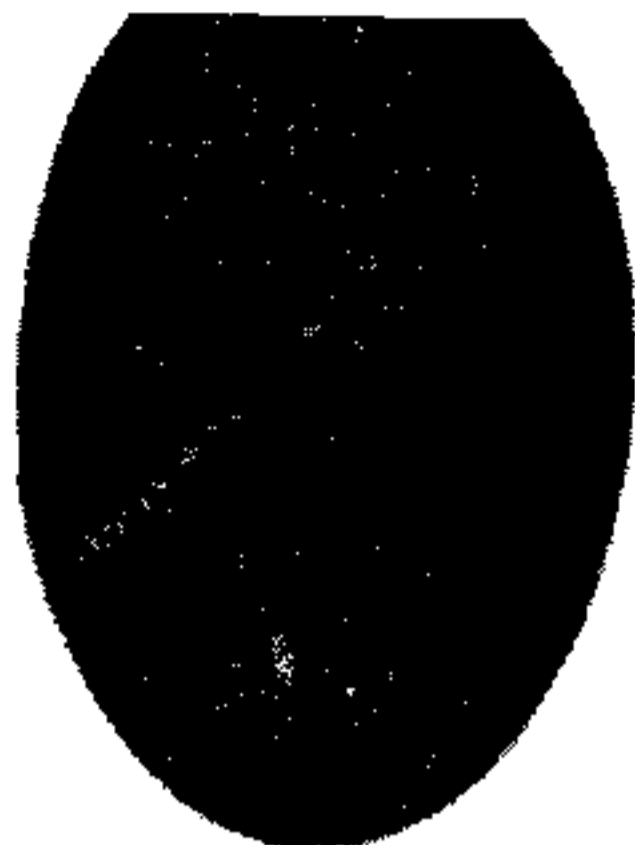
و بی قلیامهای هارپیچی را به دهان انداخته ، به

دودکشی می برداخته اند.



۱۳۳۳





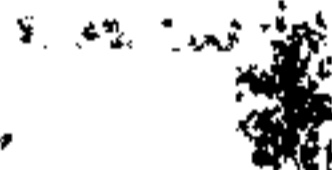
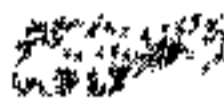
۴۲- میرزا حسن آشتیانی یا قلیان
 ۴۳- قلیانچی شیخ مزعل (برادر شیخ خزعل)
 با قلیان و پوزه او
 ۴۴- پیکره مسیو برازا (از نیسروی دریائی فرانسه) و
 پیرامونیا نش با اینتکا (از فرمانروایان آفریقای غربی)
 و زنان پیرامونیا نش متعلق به سال ۱۸۷۵ که می‌رسانند
 دودکشی از عثمانی به گوشه‌های دور آفریقا رسیده بوده.





THAMAS KOUJIRAN
Sephe de Perse

VIENNOISE PUBLIÉ PAR LA SOCIÉTÉ ANONYME D'ÉDITIONS ARTISTES ET ÉCRIVAINS



VIENNOISE PUBLIÉ PAR LA SOCIÉTÉ ANONYME D'ÉDITIONS ARTISTES ET ÉCRIVAINS



۲۷ - پیکره نادرشاه (طهماسب قلی خان) که در زمان
خبره او که

که می توان گفت: داستان‌سرای درویشان در قهوه‌خانه‌ها، که تا زمان ما می‌ماند و هنوز به یکبار از میان نرفته، دنباله همان کار می‌باشد.

درباره دودکشی نیز شاه‌عباس یا جانشین او با مالیات سنگین به جلوگیری برخاسته و دست به کشتن دودکشان باز نکرده‌اند. (تا سالیان دراز مالیات توتون و تنباکو در ایران بسیار سنگین می‌بوده).

با این حال داستان به یکبار بی‌دوختگی گذشته و شاه صفی، جانشین شاه‌عباس، که گاهی در ستمگری و بدبختی از سلطان‌عمراد نیز بالاتر رفته، نخواسته خیم خود را نشان نهد و نام بدی از خود در تاریخچه دودکشی یادگار نگذارد، و بازی دو تن را با این‌گناه بیجان گردانیده. این پشامد را نیز تاورنیه می‌نویسد که ما در پایین خود نوشته او را می‌آوریم. می‌نویسد:

گاهی رخ می‌دهد که شاه هوس می‌کند که از توتون‌کشی جلوگیری کند. چنانکه گاهی هم از ناده‌خواری به جلوگیری برخیزد. ولی جلوگیری از توتون بسیار دیر-نپاید. به‌ویژه آنکه درآمد بزرگی از آن راه شاه را هست. زیرا تنها شهر اسپهان هر سال چهل هزار تومان^۱ مالیات توتون به او می‌دهد و تبریز بیست هزار تومان و شیراز دوازده هزار تومان و دیگر شهرها هر یکی به اندازه انبوهی مردمش مالیات توتون می‌پردازد.

هنگامی شاه صفی از توتون‌کشی به جلوگیری برخاسته بسود و شونش دانسته نشد. بازجویان در شهر می‌گردیدند تا ببینند کسی دود می‌کند یا نه. رسیدند به کاروانسرای هندیها، دیدند دو تن بازرگان آبرومند هندی دود می‌کشند. در زمان گرفته با زنجیر به دربار بردند و شاه فرمان داد بردند در میدان و سرب‌گداخته به گلوهاشان ریختند که با آن شکنجه جان سپردند.^۲

اما ملایان در آن زمان در ایران يك دسته به نام «اخباری» می‌بوده‌اند که با دسته دیگر به نام «اجتهادی» کشاکش و دشمنی می‌داشته‌اند. این اخباریان همچون قاضی‌زاده عثمانی و شاگردان او، دودکشی را به نام آنکه در زمان پیغمبر و امامان نبوده و یادی از آن در احبار نشده ندارد می‌شمارده‌اند. ولی دسته دیگر آن را روا شمرده خصوصاً نیز از چبوق و قلیان برخوردار می‌نموده‌اند.

سخنی که درباره دودکشی در میان علمای شیعه به میان آمده همین بوده. سپس نیز دسته مجتهدان به گفتگو پرداخته‌اند که این دود روزه را می‌شکند (ابطال می‌کند) یا نه، و برخی از آنان دودکشی را روزه‌شکن شمرده کنار دودکشان هر چه آسان‌تر گردانیده‌اند که در روزه

۱- آنچه ما دانسته‌ایم يك تومان زمان صفوی ارزش ۱۰ تومان بیخ سال پیش ما را داشته‌است امروز می‌باشد.

۲- شش برابر بالاتر رفته. از اینجا می‌توان دانست که چه مالیات‌گزاران از توتون گرفته می‌شده.

۳- از ترجمه فارسی سفر قاضی تاورنیه ما دیگر گردانیده‌ایم جمله‌ها آورده شده.

داری نیز از دودکشی بی بهره نمانند.

در ایران در زمینه دودکشی چیزی که رخ داده و می‌باید در اینجا نوشته شود داستان غلیان است. چنین پیداست که آن را ایرانیان پدید آورده‌اند و نخست غلیان در ایران ساخته شده.

زیرا بی گفتگوست که اروپاییان آن را نمی‌داشته‌اند و نمی‌شناخته‌اند، و این است تاورنیه و دیگران ناچار بوده‌اند برای شناساندن، در سفرنامه‌های خود یکایک تکه‌های آن را با چگونگی پر کردن و کشیدنش بستانند. شصت و هفتاد سال پس از آن زمان، در پادشاهی شاه سلطان حسین، محمدرضایک نامی به فرستادگی از سوی آن پادشاه به دربار لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، رفته و هنوز تا آن هنگام اروپاییان غلیان را نشناخته بوده‌اند و این است از غلیانکشی محمدرضایک در شکفت می‌شده‌اند و به تماشا می‌ایستاده‌اند.

همچنان بی گفتگوست که عثمانیان آن را ساخته‌اند. زیرا تاورنیه، که در سفرهای خود از خاک عثمانی گذشته و به ایران می‌آمده، غلیان را در گفتگو از ابران و ایرانیان یاد می‌کند و هیچ‌گاه نمی‌گوید آن را در عثمانی نیز دیده بوده.

از اینها پیداست که این افراد شکفت دودکشی مبنی هوش و اندیشه دودکشان ایران بوده که می‌باید گفت هنری نشان داده‌اند و همچون عثمانیان و انگلیسیان در تاریخچه دودکشی جایی برای خود باز کرده‌اند، و آنچه این را استوارتر می‌گرداند آن است که نامهای تکه‌های آن (از سرغلیان و میانه و میلاب و نی و شیشه) از زبان فارسی گرفته شده. ولی جای گفتگوست که خود «غلیان» چه واژه‌ای است و از چه زبانی گرفته شده؟... آیا از «غلتی» عربی که به معنی جوشیدن می‌باشد برداشته گردیده؟ اگر چنین است باز جای گفتگوست که چرا از خود فارسی نامی برای آن برگزیده نشده؟ در اینجا است که داستان تاریکی پیدا می‌کند و گاهی گمانهای دیگری می‌رود.

هرچه هست غلیان از آغازهای رواج دودکشی در ایران شناخته می‌شده و به کار می‌رفته، زیرا تاورنیه، که در زمانهای شاه صفی و پسرش شاه عباس دوم و نواده‌اش شاه سلیمان به ایران سفرها کرده، بارها یاد این اثر از دودکشی را به میان می‌آورد، و از روی هم رفته سخنان او چنین برمی‌آید که غلیان در میانه زمان شاه عباس ساخته شده، و این است به گفته او شاه صفی چوق، ولی شاه عباس غلیان می‌کشیده.

بهر حال از پیدایش غلیان نتیجه‌ای هم پیدا شده، و آن اینکه برای غلیان گونه دیگری از گونه‌های تونون را برگزیده‌اند، و آن را از روی همان نام اروپایی گیاه، «تباکو»^۱ نامیده‌اند.

۱- واژه اندامی «تباکو» و «تباکو» است. ایرانیان که گویا از انگلیسیان یا از آسیای میانه، جنوب گرفته‌اند بشیوه زبان فارسی که بعضی پیش از با افزایند به آن نیز تون افزوده‌اند.

و این گونه توتون که در شیراز کاشته می‌شده، در فارس گونه بسیار بهتری به‌دست آمده که سپس در اروپا نیز شناخته گردیدند.

با پیدایش غلیان، دود کشان در ایران به‌دو دسته گردیدند: غلیان‌کشان و چبوق‌کشان. درباریان بیشترشان غلیان را پذیرفته‌اند، زیرا نوکرانی می‌داشته‌اند و درست‌گردانیدن غلیان به آنان دشوار نمی‌بوده، و ملایان بیشترشان چبوق را گرفته‌اند، زیرا درست‌گردانیدنش آسان‌تر بوده. از آن سو غلیان و آن خروشی که در هنگام دم‌زدن پدید می‌آورد با گردن‌کشی و برتر فروشی درباریان و اعیانها، و خواری چبون و فس‌فس آن به هنگام کشیدن با فروتنی فروشی ملایان سازگار می‌آمده. اعیانها در خانه خود آبدارخانه می‌داشتند که همان‌که غلیان خواستند داده شود. در میهمانیها نیز بایستی نوکر غلیان را به‌دست‌گیرد و همراه آقا برود. برای سفر نیز اندیشه به‌کار برده «قیل و منقل» پدید آوردند که در میان راه پایی به‌روی اسب نیز غلیان‌کشی توانند. همانا نیه‌ای دراز مارپیچی برای همین می‌بوده.

محمد رضا بیک، فرستاده شاه سلطان حسین به‌دربار لئوئی چهاردهم، در سفر با همه سختیهای بسیار آن، غلیان خود را همراه می‌داشته، و در رسیدن به پاریس، که با شکوه رسمی پذیرایی از او می‌شده، محمد رضا بیک به‌روی اسب راه می‌پیموده و دو سوار از این‌ور و آن‌ور، یکی شمشیر او را و دیگری غلیانش را به‌دست گرفته همراهی می‌نموده‌اند. نویسنده فرانسهای که داستان سفر آن فرستاده ایرانی را کتابی گردانیده، درباره غلیان‌کشی محمد رضایک در میان راه تکه‌ای می‌نویسد که بهتر است در اینجا بیاوریم.

محمد رضایک می‌بایسته از پاریس به‌ورسایل^۱ برود تا لویی را ببیند و برای این‌کار کالسکه پادشاهی را برایش فرستاده دستگاه باشکوهی آماده گردانیده بوده‌اند.

نویسنده فرانسهای این داستان را سروده چنین می‌نویسد:

چون به‌عیانه راه پاریس و ورسایل^۱ رسیدند سفیر خواهش کرد که کالسکه را آهسته برانند تا او غلیانی بکشد، و برای این‌کار راه شگفت‌آوری اندیشیده بود. زیرا همان‌که دستور داد، غلام سیاهی سواره، رکاب به‌اسب زده به‌جلو در کالسکه ناخت و غلیان را که آب ریخته و آماده می‌داشت، می‌درنگ با تنباکو آب‌باخت و آتش به‌روی آن گذاشت، و آنگاه چین و خم لوله چرمین و درازی را که یک سرش به غلیان می‌بوده، از هم باز کرده سر دیگرش را به‌دست آقای خود داد، و با آنکه کالسکه‌چی همان زمان راه افتاد راه‌پیمایی جلوگیر غلیان‌کشی او نمی‌شد و از تکان آتش تنباکو نمی‌ریخت. این شگفت‌تر که آتش فروخته همراه می‌داشتند و نیاز به فروختن آن پیدا-

۱- مقصود همان «ورسای» است. - گردآورنده.

نکردند.

از آن سوی چبوقکشان توتون را در نیکی و نیکتری به چند درجه گردانیدند که ملایان و توانگران نیکترش را می کشیدند. در چوب چبوق و سر آن نیز سلیقه‌ها به کار رفت و عنوانها برای برتری‌فروشی به دست افتاد.

از چیزهای شنیدنی است که ملایان به درازی چبوق معنی دادندی. علما بایستی چبوقشان دراز باشد که چون راست می‌نشینند و سر آن را به میان دلب می‌گیرند سر دیگرش به روی زمین باشد و نیاز پیدا نکنند که به دست گیرند و یا خم شوند. بی گمان اگر به یک ملایی حد بسزمی چبوق کوتاه آوردندی به او برخوردی و خشمناکش گردانیدی.

برخی از مجتهدان، که دیه خریده و دارایی اندوخته و شیوه اعیانی می‌داشتند، آنان نیز غلیان کشیدندی و آبدارخانه داشتندی، و چون به میهمانی یا به یزمی رفتندی بایستی غلیان «نایب امام» را نوکری به دست گیرد و همراه برد و در آنجا نیز پیش از همگی غلیان او به دستش داده شود. اگر چنین رخ دادی که دو مجتهد با هم بودند، کشاکش بسر سریش افتادن غلیان برخاستی، در تبریز که ملایان اعیان، از حاجی میرزا احمد و حاجی میرزا جواد و حاجی میرزا عبدالرحیم و حاجی میرزا کریم و ثقة الاسلامها و دیگران فراوان بوده‌اند، از این گونه کشاکشها بسیار رخ داده. یکی از آنها در خانه میلانها بوده که میانه نوکران حاجی میرزا حسن یا کسان حاجی میرزا کریم (عمو و برادرزاده) روی داده که میرزا محمد تقی حجة الاسلام داستان آن را به زبان عربی به شعر کشیده:

أَمَا سَمِعْتَ غَزْوَةَ الْغَلِيَانِ فِي مَجْلِسِ الْعَزَاءِ لِلْمِيْلَانِي

درباره غلیان و چبوق دو داستان شوخی آمیزی هم هست که بیجا نیست در اینجا یاد-

کنیم:

۱. حاجی تاج نامی، که یکسی از روضه خوانان یاده خوار و یدین خراسان می‌بوده، چون آواز بسیار خوشی می‌داشته و موسیقی را نیک می‌دانسته، به تبریز آمده به دستگاه محمد علی میرزای ولیعهد پیوسته بوده که در بزهای یاده خواری درباریان آواز خوانندی و در ماه محرم در تکیه دولتی و در دیگر جاها به منبر رفتی و روضه خوانندی، و یکی از کارهای او این بودی که برای خوشایند درباریان دروغهای شگفتی ساختی و مردم را دست انداخته بالای منبر خوانندی. یکی از دروغهای او که در تکیه دولت گفته و مردم را گریانیده این بوده:

«چون جنازه حشر را آوردند حضرت چندان گریست که بیتاب گردید. صدا کرد خواهرجان

۱. این سفرنامه در روزنامه معرجه‌دید ترجمه شد و ما این‌تکه را از آنجا برداشته و با کوفت گردانیدن آورده‌ایم.

غلیانی چاق کبید. زینب شاتون گریبان و نازان عرض کرد: برادر غلیان حاضر، تباکو حاضر، آتش حاضر، ولی آب نیست. امان از بی آبی...»

۲. یکی از آشنا یانم می گویند: هنگامی که جوان می بودم، روزی با ملایی در خانه‌ای میهمان می بودیم چون سفره را گستر دند و به خوردن پرداختیم ملا به شیوة دکانگری خود سخنانی می گفت. مثلا از خر بزه می خورد و چنین می گفت: «خر بزه از میوه‌های بهشت است. در حدیث دیده‌ام *مَنْ أَكَلَ بِحَيْضِهَا فَلَهُ عَشْرَ حَسَنَةٍ*». چون میزبان قاشوقی از افشرد پر کرده به او می داد چنین می گفت: «منهدی اکبر، نخدا از شربت‌های بهشت نصیبت کند. خوردنی است آنها!» خوراکیهای خوشمزه این جهان را می خوردیم، ولی همه ستایش از خوراکیهای آن جهان بود. پس از ناهار که نوبت به دود کشی رسید آقا غلیان می کشید برای من نیز میزبان چبوقی از کیسه خود چاق کرده پیش داشت. من گرفته به شوخی چنین گفتم: «خدا از چبوق‌های بهشت نصیبت کند.»

ملا از این سخن رنجید و با پرخاش چنین گفت: «شما بعدین سخریه می کنید؟! راست می گویند که حوانهای این دوره همه یدیتند.» من چون دیدم رشته بهدرازی می انجامد به پاسخ پرداخته چنین گفتم:

کجای این سخن ناراست است تا «سخریه» شمرده شود؟!

گفت: مگر در بهشت چبوق هم هست؟!

گفتم: چرا نباشد؟! اگر چوبوق حرام است چرا می کشید؟! اگر حلال است پس در

بهشت هم خواهد بود.

گفت: خدا در قرآن وعده چبوق و غلیان نداده.

گفتم: راست است، ولی فرموده: *فِيهِ مَا كُشِبَ مِنَ الْأَنْفُسِ*.

گفت: شما یدینها درستان هم روان است.

من دیگر پاسخی نداده به خاموشی گراییدم و پس از کمی برخاسته بیرون رفتم.

از سخن خود دور نیفتیم. چنانکه از گفته‌های تاورنیه برمی آید ایرانیان از همان آغاز دلبستگی بسبار به دود کشی پیدا کرده اند، و این خود نازی بهدوش کارگران و رنجبران می بوده که با تن فرسایی و سختی کشی پولی به دست آوردند و بخشی از آن را به توتون یا تباکو داده دود کنند. جمله‌های خود تاورنیه این است:

ایرانیان از زر و مسرد به کشیدن توتون خو گرفته اند که بریدن توتون از ایشان با بریدن زندگیشان یکسان است. بسیاری از آنها از نان تو اند گذشت و از توتون تو اند گذشت. کارگران همانکه پولی به دست آوردند یا مزدی گرفتند نخست بخشی از آن را برای توتون جد گرد نند.

از آنسو چنین پیداست که ایرانیان چنانکه دودکشی را از عثمانیان گرفته بودند آن را به هندوستان و دیگران داده‌اند. اگرچه در آن زمان انگلیسیان و دیگر اروپاییان به هندوستان و جاوه و جزیره‌های مالیزی راه باز کرده آمد و رفت می‌داشته‌اند و می‌توان پنداشت که دودکشی را به آنجاها ایتان رسانیده‌اند.

ولی آنچه را که در پیش درباره ایرانیان و عثمانیان گفتیم درباره ایرانیان و هندوستانیان نیز راست است. چه در آن زمانها ایران یکی از دولتهای بزرگ و بنام آسیا به‌شمار می‌رفت و هنایش ایرانیان به هندوستان ده بودی که هنایش اروپاییان یکی نبودی. آنگاه رواج غلیان و چبوق‌دراز در هندوستان و آن پیرامونها نیک می‌فهماند که رساننده دودکشی به آنجاها ایرانیان بوده‌اند.

بمهر حال چنانکه انگلیسیان دودکشی را از آمریکا آوردند و پایدادار اروپا روان گردانیدند، و عثمانیان آن را به آمریکا و آسیا رسانیدند و چبوق‌دراز را به دست مردم دادند، ایرانیان نیز آن را به هندوستان و دیگرجاها رسانیدند و برای آنکه چبوق تنها نباشد غلیان را پدید آوردند.

راستی هم چبوق و غلیان، دو بست و پنجاه سال بیشتر، با هم می‌ساختند و راه می‌رفتند، که چه در سوگواریها و چه در شادمانیها بزم آرایی کرده، چبوق با قس قس خود و غلیان با قلقلش مایه سرگرمی می‌شدند، و از کلبه گلین بینوایان گرفته تا کاخ زرنگار پادشاهان پا می‌گذارند، و با آنکه از خوبشان نزدیک ساغر و صراحی می‌باشند همچون آنها بدنام نبوده تا درون مسجدها و خانگاهها راه می‌یافتند، و بدین سان با سری گرم و دل تهی روزگار می‌گذارانیدند تا در شصت و پنجاه سال پیش ناگهان سیگار از اروپا به ایران رسید و خود هم‌اورد دلزاری برای چبوق و غلیان گردید.

ما نمی‌دانیم سیگار نخست در کجا پیدا شده و از نام آن گمان می‌بریم در اسپانیا پدید آمده، هرچه هست به ایران از راه روسیه رسیده و نخست «پایروس» خوانده می‌شده که گویا نام روسییش می‌باشد.

شنیدنی است که چون سیگار به ایران رسیده تا دیرگاه اعیانان و بازرگانان آن را خوار داشته نپذیرفته‌اند و ملایان شایسته خود ندانسته‌اند، و با آنکه بهایش ارزان و افرارهایش سبک می‌بوده جز جوانان و نوآندیشان به آن نمی‌گراییده‌اند. لیکن این ایستادگی کم کم مست گردیده و اکنون چنانکه می‌دانیم سیگار رواج بسیار یافته و چبوق و غلیان را به کنار زده و نزدیک است که دستگاه آنها را به یکبار بر.

گفتار چهارم

يك داستان تاریخی دربارهٔ توتون و تنباکو

در ایران دربارهٔ توتون و تنباکو يك داستان تاریخی نیز رخ داده و از دودکشان يك مردانگی پسندیده پدیدار گردیده که می‌باید در اینجا یاد کنیم. این داستان پیشامد «رزی» است که در زمان ناصرالدین شاه رخ داده و آغاز ییاداری تودهٔ ایران به‌شمار رفته. باید دانست ناصرالدین شاه در آخرهای زمان خود چند امتیازی در ایران به‌اروپاییان داد که همهٔ آنها از روی خامی و آشکاره به‌زیان ایران بود. از جمله در سال ۱۲۶۸ (۱۳۵۶ قمری)، که شاه با سوم به‌سفر اروپا رفته بود، امتیاز توتون و تنباکوی ایران را به يك انگلیسی وا گذاشت. بدین‌سان که خرید توتون و تنباکوی ایران و همچنین فروش آن، چه در درون کشور و چه در بیرون آن، سپرده به آن انگلیسی باشد و او سالانه پانزده هزار لیره به دولت پرداختد و از سود ویژه يك چهاريك دولت را باشد.

چنانکه گفتیم این دادوستد بسیار خنام و خود به‌زیان ایران می‌بود. زیرا از يكسو دست و پای توتونکاران و تنباکوکاران را می‌بست و رشته را به‌دست يك انگلیسی می‌داد که توتون و تنباکوی ایشان را به هر بهایی که خود خواست بخرد، و از يكسو دستگاه بازرگانان توتون و تنباکو را برمی‌چید که چه در درون کشور و چه در بیرون آن خرید و فروش نتوانند. از يكسو نیز آنچه دولت خواستی گرفت (که سالانه پانزده هزار لیره باشد) بسیار کم می‌بود. در آن زمان در استانبول يك روزنامهٔ ایرانی به نام اختر چاپ می‌شد که نویسندهٔ آن، میرزا طاهر فرجه‌داغی، مردی با فهم و دلسوز می‌بود، و او گفتاری در روزنامهٔ خود نوشته این روشن گردانید که دولت ایران در این داد و ستد چه اندازه فریب خورده زیرا روشن گردانید که در عثمانی، که کشت توتون و تنباکو به اندازهٔ ایران نیست، دولت تنها فروش در درون کشور را به يك کمپانی واگذارده در برابر آنکه سالانه هفتصد هزار لیره پرداختد و از سود ویژه پنج يك دولت را باشد. ببینید جدایی از کجا تا به کجاست.

مردم این حساب را نمی‌دانستند و ایرانیان در آن زمان در بند سود و زیان کشور نمی‌بودند. در آن زمان این سه‌شها در میان نمی‌بود و هر کسی با پای خود تنها آن می‌دانست که به کار یا پیشه‌ای پرداختد و پولی به دست آورد و زندگانی خانوادة خود را راه اندازد، و یکی هم از نمار و روزه باز نماند و به‌ملایان دلبستگی و پیروی نماند. دربارهٔ کشور می‌گفتند: «مملکت مال صاحب‌الزمان است خودش حفظ می‌کند.» این است امتیازهایی که دولت می‌داد، مردم نسیم جستجویی می‌کردند و نه به گفتگویی می‌پرداختند. لیکن در این امتیاز زبان به خود مردم می‌رسید. زیرا کشاورزان بایستی کالای خود را به بهای کمتر فروشند، و دودکشان توتون و تنباکو را با بهای گرانتر بخرند، و بازرگانان توتون و تنباکو، که گروهی می‌بودند و از آن راه سود بسیاری می‌بردند، دستشان کوتاه باشد.

از آن سو گبر نفع امتیاز آن را به دیگری فروخته و او کمپانی در لندن با سرمایه ۶۵۰،۰۰۰ لیره برپا گردانیده و کارکنان بسیاری به شهرهای ایران فرستاده بود که از بهار سال ۱۲۷۵ (۱۳۰۸ قمری) به کار پرداخته بودند، و ایرانیان از دیدن آنان رم می‌خوردند و از آمیزشان دل‌آزرده می‌گردیدند.

از اینها گذشته، در آن زمان در ایران دو نیرو در کار می‌بود: یکی نیروی دربار و دیگری نیروی ملایان، و ملایان همیشه فرصت جستندی که جلو مردم افتند و تکانی پدید آوردند و در برابر دولت نمایش داده جایگاه خود را استوارتر گردانند و این پیشامد فرصتی می‌بود که تباستی از دست دهند. به‌ویژه که در این هنگام ملایان گردنکش آزمندی همچون حاجی میرزا جواد در تبریز و آقاجفی در اسپهان می‌بودند.

پس از همه اینها دولت امپراتوری روس، دشمن سیاسی انگلیس، از پا گذاردن انگلیسیان به شمال ایران بسیار ناخشنود می‌بود و با دست کارکنان خود کوششها می‌کرد. این شونلها روی هم آمده در توده مرده ایران تکانی پدید آورد.

مردم از روز نخست ناخشنودی می‌نمودند. همانکه داستان بیرون افتاد بازرگانان نامه‌ای به عنوان دادخواهی نوشتند و با دست میرزا علیخان امین‌الدوله به‌شاه رسانیدند. ولی چون ناصرالدین شاه و میرزا علی اصغرخان تابلک، که صدر اعظم می‌بود، هواداری سخت از امتیاز می‌نمودند پروایی نکردند. چون در آن میان کارکنان کمپانی نیز به شهرها پراکنده شده به کار پرداختند ناخشنودی فزونتر گردید و کم‌کم رویه شورش پیدا کرد.

پیش از همه تبریز به کار برخاست و مردم آگهیهای کمپانی را که به دیوار چسبانیده بود پاره کردند و به جای آن نوشته‌های شورانگیز چسبانیدند. امیر نظام گروسی پیشکار مظفرالدین-میرزا و فرمانروای آذربایجان می‌بود. ولیعهد از او خواست که به مردم سخت گیرد و به شورندگان کبفر دهد. امیر نظام پذیرفته از کارکناناره جست.

کمپانی ناگیر شده خواست دلجویی کند و پیشنهاد کرد که کارکنانش در آذربایجان از خود آذربایجانیان باشند ولی مردم این را نپذیرفتند و به شور و تکان افزودند.

پس از تبریز، اسپهان و شیراز به تکان آمد. سپس در تهران نیز شور و جنبش پیدا شد. در همه جا ملایان پیشگام می‌بودند. در تبریز حاجی میرزا جواد، در اسپهان آقاجفی، در تهران میرزا حسن آشتیانی و دیگران پا در میان داشتند. این زمان مجتهد بزرگ شیعه، که انبوه ایرانیان به او تقلید می‌داشتند، میرزا محمد حسن شیرازی بود که در سامرا می‌نشست و بی تاج و تخت فرمان می‌راند. ایشان از ایران به او نامه نویسی می‌کردند و او نیز تلگرافهایی به‌شاه فرستاد. شاه دانست که ملایان میدان یافته‌اند و می‌خواهند زور خود را به او نمایند و به بندی کار خود پی برد، ولی چه توانستی کرد؟! امتیاز داده شده و کمپانی برپا گردیده و کار آغاز یافته بود. چاره‌ای که

به اندیشه دولت می رسید آن بود که با کمپانی گفتگو کند که از فروش در درون کشور چشم پوشد و تنها فروش در بیرون کشور به آن سپرده شود و اتفاقاً با دستور شاه به چنین گفتگویی پرداخته ولی ملایان نیومیدند و یک راهی که به اندیشه شان رسید آن بود که مردم را از دودکشیدن بازدارند و میرزای شیرازی فتوایی بدین مان فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

الیوم استعمال تنباکو و توتون بیای کجوان در حکم محاربه به امام زمان

است عجل الله فرجه.

این فتوی نخست به اسپهان رسید و سپس به تهران آمد و در آنک زمانه در میان مردم پراکنده گردید. مردم فرمانبرداری نمودند و دکانهای تنباکو و توتونفروشی بسته گردید. در انجمنها و یزماها دودکشی از میان برخاست. کسانی به دلخواه و از روی باور و کسانی رویه کارانه و از راه ترس، چبوق و غلیان و سیگار را به کار نهادند. درباریان خواه و ناخواه پیروی نشان دادند. این کار چنان انجام گرفت که مایه شگفت اروپاییان شد و اندازة چیرگی ملایان به توده دانسته گردید. لیکن چنانکه بسیاری از پیرمردان زمان ما از پیرمردان زمان جوانی خودشان شنیده اند و به یاد می دارند، این فرمانبرداری از دودکشان تنها در بیرون می بوده و در درون خانهها از کشیدن چبوق و غلیان باز نمی ایستاده اند یا بهتر گوئیم: خودداری نمی توانسته اند. لیکن همین اندازه هم به کمپانی زیان بزرگی توانستی زد. از آن سوی خود شورش و جنبش مردم مایه بیمی برای دولت می بود و می بایست به جلو گیری کو شد.

ناصرالدین شاه نخست از راه زود آزمایی در آمد و کسانی به نزد میرزا حسن آشتیانی فرستاد که یا باید از سخن خود بازگشته در میان مردم غلیان بکشید و یا از تهران بیرون روید. میرزای آشتیانی بیرون رفتن را برگزید. ولی هنگامی که آماده می گردید، تهرانیان بازارها را بستند و در گرد خانه او انبوه شدند. ملایان نیز به آنجا در آمده چنین گفتند: «ما نیز با شما خواهیم رفت.» مردم در کوچهها و خیابانها می گریستند و زنها شیون می کردند.

ناصرالدین شاه کسانی را فرستاد و پیام داد: فروش در درون کشور کمپانی گرفته شد و آزاد گردید. آقایان دیگر ایستادگی نمایند و غلیان کشند تا مردم نیز آزاد باشند. لیکن ملایان به این پیام ارجی ننهادند و میرزای آشتیانی پاسخ داد: چون فتوی را به کشیدن غلیان و چبوق میرزای شیرازی داده باید فتوی به کشیدن را هم او دهد.

در همان روز به هنگامی که یکی از ملایان می خواست همراه یکی از درباریان به دربار رود و گفتگو کند گروهی از مردم دنبال او را گرفتند و چنین خواستند که با زور به درون ارك روند. سر بازان با دستور کامران میرزا شلیک کردند که هفت تن کشته شده و بیست تن بیشتر زخمی گردیدند.

از این پیشامد شورش بیشتر گردید و این بیگمان بود که اگر زد و خوردی میان دربار یا شورشیان پیش آید، بیشتر سربازان فرمانبرداری افسران نخواهند داشت بلکه به شورشیان خواهند پیوست.

دولت خود را در برابر ملایان ناتوان می‌دید، از آن سوی اروپاییان که در تهران می‌بودند بیمناک می‌زیستند و به جانهای خود می‌ترسیدند. از این رو شاه ناچار گردید سپر اندازد و بسا کمپانی به گفتگو پرداخته یا پذیرفتن پانصن هزار لیره تاوان او را به به همزدن امتیاز واداشت، و چون دولت پول نمی‌داشت که آن تاوان پردازد به بانك شاهنشاهی و امداد گردید و این نخست وام دولت ایران بود.

این داستان از چند روز ارجنار بود:

نخست آنکه توده زور خود را دانسته این فهمیدند که اگر دست بهم دهند و بشورند، دولت در برابر ایشان کاری نخواهد توانست. تا آن روز در ایران چنان شورشی رخ نداده و مردم به چنین توانایی در توده پی نبرده بودند.

دوم مردم به کارهای توده و کشور دلبستگی پیدا کرده این دانستند که پادشاه و وزیران در بند سود توده نمی‌باشند و فریب به آن آشکاری از بیگانگان می‌خورند و آن خوشگمانی که به شاه و وزیران می‌داشتند و خرد چهل مرد را در یک وزیر، و خرد چهل وزیر را در یک شاه می‌پنداشتند، از میان رفت.

اینها نتیجه‌های نیک آن بود و زمینه به جنبش مشروطه خواهی آماده گردانید. ولی یک نتیجه بد نیز با خرد می‌داشت و آن اینکه چون ملایان از این کشاکش فیروز درآمدند و آن پیشرفت شگفتی که فتوای میرزای شیراز در میان مردم یافت بسیاری از بازرگانان و کشاورزان و درباریان را واداشت که پسران خود را برای درس خواندن و مجتهد شدن به نجف و سامرا فرستند. از همه شگفت‌تر کار درباریان سودجو بود که هر یکی از آنان که چند پسر می‌داشتند یکی را به درس خواندن می‌فرستاد که مجتهدی در خاندان ایشان باشد که هم از زور بازوی دربار سودجویند و هم از پاسداری که مردم را به ملایان می‌برد بهره یابند.

در اینجا تاریخچه به پایان می‌رسد. آنچه باید در پایان یادآوری کنیم آن است که ما در این دفتر سخنی از بلی دودکشی یا از زیان آن به تندرسی نواندیم، زیرا نخواستیم به کاری که ویژه پزشکان است پردازیم.

لیکن دودکشی اگر هم زیانمند نباشد، این اندازه ناشناسی که بیشتر دودکشان به آن گرفتارند بی‌گمان زیانمند است و این چیزی بسیار آشکار است که هر کسی تواند دانسته. اگر این اندازه ناشناسی را در خوراکیهای سودمند بکنند آن نیز زیان خواهد داشت.

لیکن چنانکه از همین تاریخچه پدیدار است برای جلوگیری از این گونه کارها سخت گرفتن و یا بها را گرانتر گردانیدن و مانند اینها سودی نتواند داشت و چه بسا که به آزمندی دودکشان یفزاید و یگانه راه چاره آن است که پزشکان و دانشمندان در این باره چیزهایی نویسند و گفتارهایی رانند و زبان دود یا بی اندازگی آن را با زبان پند و با دلیلهای دانشی باز نمایند و ما امیدمندیم کسانی به این کار خواهند پرداخت.

دیباجه کتاب نادرشاه*

(شهریور ۱۳۲۴)

یکی از آرزوهای ماست که چنانکه با کتابهای زیانمند دشمنی نموده به نابودی آنها می کوشیم به کتابهای سودمند هواداری نشان داده به فراوان گردانیدن آنها کوشیم. یکی از زمیند هایی که ما دوست می داریم کتاب نوشته شود و یا به چاپ رسد تاریخ است. تاریخ ایران تاریخ اروپا، تاریخ جهان هر یکی زمینه گشاده دیگری است که به کتابهای بسیاری نیاز دارد.

یکی از موضوعها در تاریخ، داستان نادرشاه است. نادرشاه نزدیک به زمان ما بوده، دوست سال بیشتر از زمان او نگذشته، با این حال تاریخش تاریک است. آنچه ما درباره نادرشاه می دانیم خبرهایی است که میرزا مهدیخان و برخی کسان دیگر در آن زمان نوشته اند. تاکنون کسی به جستجوی دانشمندان، بدان سان که شیوه تاریخ نویسی این زمان است، پرداخته روی هم رفته اندازه بزرگی و نیکی این پادشاه تاکنون دانسته نشده.

برای مثال می گویم: یکی از بدیهای نادرشاه آدمکشیهای آخر عمر او را شمرده اند. میرزا مهدیخان در این باره به جمله بدیههای ادیان شگفتی پرداخته.

بی گفتگوست که رفتار نادر ستمگرانه بوده، ولی هیچ دانسته شده که مردم نافع ایران با آن پادشاه رفتار بسیار ستمگرانه تری می کردند؟!... تاکنون کسی این را نوشته است؟!... کسی از آن سخن رانده است؟!...

همه می دانند که نادرشاه هنگامی به کار برخاست که ایران به یکبار استقلال خود را از دست داده از آرامش و ایمنی هم بی بهره شده بود، زیرا در زمان سلطان حسین افغانها آمده و پایتخت ایران (شهر اسپهان) را گرفته به پادشاهی پرداختند. از سوی دیگر عثمانیها آذربایجان و

کردستان و کرمانشاهان و همدان را گرفته استوار نشستند و با افغانان درباره تقسیم ایران بیمان بستند. از سوی دیگر روسها قفقاز و گیلان را گشاده به فرمانروایی آغاز کردند.

بدین سان سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند. گذشته از اینها در گوشه و کنارها بیش از ده تن از خود ایرانیان کوم خودسری می گرفتند. پادشاه رسمی ایران، شاه تهماسب، که با گریختن از اسپهان، از چنگال افغانان رها شده بود، از ناتوانی و زبونی گاهی در قزوین و هنگامی در آذربایجان و زمانی در مازندران روز می گذرانید.

در چنین هنگام بدبختی کشور، نادر سر بر آورد و با يك شرق دست شکست بیگانگان را از کشور بیرون راند و خودسران را یکایک از میان برداشت. به افغانان گوشمال بسزا داد. عثمانیان را در جنگهای پیایی شکست که بدین سان نه تنها استقلال، آبروی ایران را هم بازگردانید. با عثمانیان به گفتگو درآمده آزاد ساختن صدهزارها زنان ایرانی را، که اسیر برده وار در میان خود خرید و فروش کرده بودند، خواستار شد.

پس از انجام این کارها، با آنکه بی گفتگو بود که خود او پادشاه خواهد بود، به توده مردم احترام گذارده بزرگان کشور را به دشت مغان خواست و با دست آنها بود که تاج پادشاهی را به سر گذاشت. پس از پادشاه شدن به نحو شگذرائی و تن آسایی نپرداخته به يك رشته کارهای دور اندیشانه بزرگی پرداخت و ایران را بزرگترین دولت آسیا گردانید.

اینها کارهای آن پادشاه غیرتمند بود که می کرد. بینم مردم چه کار می کردند؟...

اقسومی آور است که مردم ناهم ایران به استقلال کشور، که نادر بازگردانیده بود، بها نمی دادند، به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود ارج نمی گذاردند. این بود کارهای نادر در نزد آنان بزرگ نبود، بلکه نادر چون می خواست شیوه زشت دشنام و نفرین را که کالای بیار پست دستگاه شیعیگری است از میان بردارد، اینان رنجیدگی از او می نمودند. به خاندان بیکاره صفوی دل بستگی نشان داده بسیار می خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد. می نشستند و با صد ناهمی چنین می گفتند: «حالا که کارها درست شد پس چرا تا به نخت را به دست صاحبش نمی سپارده؟!» یا می گفتند: «پس آن کارها را می کردی که خودت پادشاه شوی؟!»... اگر کسی پاسخشان داده می گفت: «آخر از صفویان کاری بر نمی آید.» می گفتند: «بسیار خوب، يك شاهزاده را پادشاه گردانند و خودش پیشکار باشد و کارها را راه برد.» بینید تا چنانندازه ناهم و شوم بوده اند.

بدبختان نمی اندیشیدند که پادشاه برای نگهداری کشور است و هر کسی که بهتر توانست کشور را نگهدارد و مردم را آسوده گرداند به پادشاهی شایسته تر است، نمی اندیشیدند پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته نشده که جز آنها پادشاه نباشد، نمی اندیشیدند که صفویان برای کشور بوده اند، نه کشوری برای صفویان.

با ایسن ناهمیهای شوم خود با چنان پادشاه بزرگی دشمنی نشان می دادند. شعرهای سروده به میان می انداختند، هر زمان در جای دیگری يك قلندر بجهای پیدا کرده بد نام آنکه از خاندان صفوی است بر سر او گرد می آمدند و درفش نافرمانی می افراشتند. این نامردی تا به آنجا رسید که هنگامی که نادر در عراق در جلو عثمانیها شکست خورده و تا همدان بازگشته در آنجا به گسرد آوردن سپاه و پسجیدن افزار می کوشید که دوباره به جنگ عثمانیها رود، در چنان هنگامی که ایرانیان می بایست با سرو جان به باوری آن سردار غیرتمند شناهند، ناگهان دانسته شد مرد بلوچی که با افغانان به ایران آمده و در متمگریهای آنان همدستی نموده و سپس به نادر پناهنده بود، در کوه کیلویه در مش هوانخواهی شاه تهماسب را بر افراشته و مردم کوه کیلویه و شوشتر و آن پیرامونها با او همدستی نموده اند. ایسن نمونه ای از رفتار پست ایرانیان بوده.

اینها تا کنون گفته یا نوشته نشده. مردم با این رفتار پست خود نادر را از شیوه میانمردی و خونمردی که داشت، بیرون آوردند. نادر نه، شما - اگر با چنان کوششهایی با چنین رفتاری روی و گردید آیا خودداری خواهید توانست؟ آیا نخواهید گفت: اینها جانورهای پست مردم آزارنده، اینها را باید کشت و نابود گردانید؟...

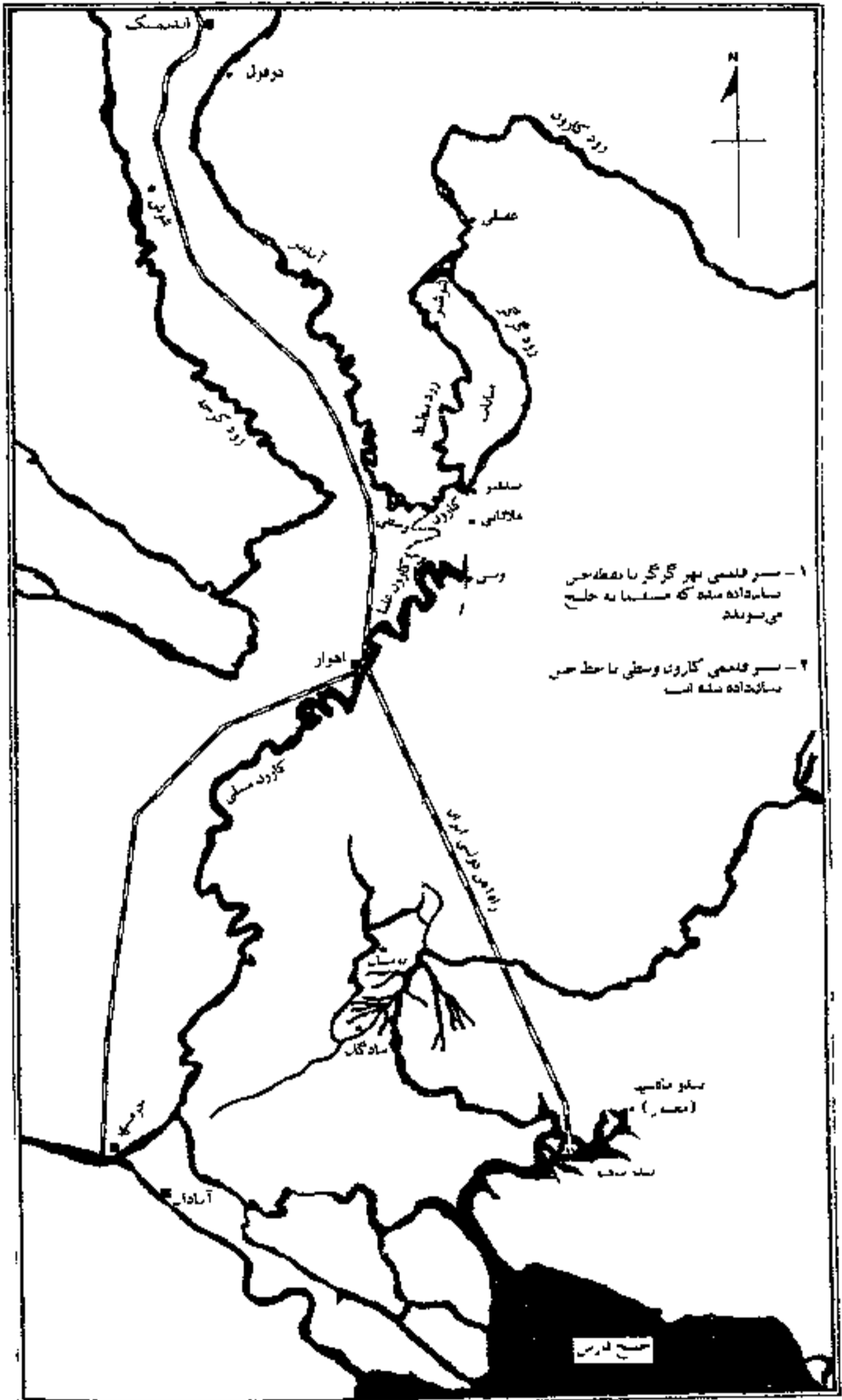
به هر حال بی گمان است که یکی از شوندهای خونریزیهای نادر در پایان زندگانی خود همین بوده، ولی این تا کنون باز نموده نشده.

این را برای مثل نوشتیم: جنگهای نادر و نقشه های جنگی او خود داستان جدایی است. بی گمان نادر در این باره به ما پلیرن و دیگر سردارهای بنام تاریخ برتری داشته است. در يك جنگ نادر در سایه نقشه خود با پانزده هزار سواره، یکصد و بیست هزار تن سواره و پیاده عثمانی را شکست. این زمینه را می بایست بکنن سر کرده (با نامگذاری نظامی) به رشته نوشتن کشد که - افسوس! - نموده و این زمینه هم به دست میرزا مهدیخان افتاده که هرش جربازی کردن با واژهها نموده. اکنون هم به بکنن نویسنده نظامی نیاز هست که این بخش از تاریخ نادر را جستجو کند و چیزهایی در آن باره بنویسد.

در باره نادر از هر باره به جستجوهای تاریخی به شیوه دانشمندانه امروزی نیاز هست. از این رو ما بر آنیم که کتابهایی که در باره نادر نوشته شده، اگر به چاپ نرسیده به چاپ رسانیم و اگر به چاپ رسیده و نسخه هایش کم شده دوباره چاپ کنیم. آنها که در زبانهای دیگر است اگر توانیم ترجمه گردانیم. اینها برای آن است که زمینه آماده شود و کسانی بتوانند در باره نادرشاه کتابهای بهتری بنویسند و آماده گردانند....

جغرافیای تاریخی

نقشه تغییر مسیر نهر گرگر



رودهای خوزستان

و نویسندگان باستان روم و یونان*

(۱۳۵۳)

نویسندگان باستان روم و یونان در کتابهای خود از رودهای خوزستان نام برده سخن رانده‌اند زیرا اسکندر، جهانگشای ماکدوننی، چون در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح دارا پادشاه ایران را در حاک یا ایل (عراق عرب) شکست و شهر باستان بابل را گرفت، پس از آن برای اینکه نزدیکترین راه را به سوی پایتخت هخامنشیان (استخر یا پرسپولیس) پیش گیرد با لشکرهای خود «دجله» را گذشته و به سوزیان (خوزستان) در آمد و شهر موس (شوش) پایتخت باستان علام را ناگنجهای انبوه آن به دست آورد و سپس به سوی پارس شتافت، و پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود با مردم «اوکسی» جنگیده شهر ایشان را بسا جنگ و محاصره گرفته و دیههایی را که در آن مرز و بوم خرم و آبادان بود چایبده و برانه گردانید اسکندر در این یورش خود که کشور خوزستان را از این سر تا بند سر پیمود، ناگزیر بود که رودهای بزرگ آن سرزمین را یکی پس از دیگری بگذرد و این بود که تاریخ‌نویسان یونان و روم، که داستان کشورگشاییهای او با سرگذشت برخی از جانشینان وی را نوشته‌اند، آن رودها را شناخته از آنها سخن رانده‌اند. لیکن نامهایی را که آن نویسندگان به این رودها داده‌اند نه تنها اکنون شناخته کسی نیست بلکه در نوشته‌های نویسندگان تاری و پارسی از آغاز سلام چنین نامهایی در هیچ جایی نیامده. از آن سوی چون نویسندگان یونان تنها در میان سخن رانندگان از داستان اسکندر و دیگران از آبهای خوزستان نام برده و آنها را جداگانه نسته‌ده‌اند و چنانکه در خوراست نشاسانیده‌اند، آن است که به آسانی نتوان پی برد که هر کدام نام کدام رود را خواسته‌اند و آن رود اکنون به چه نام خوانده می‌شود.